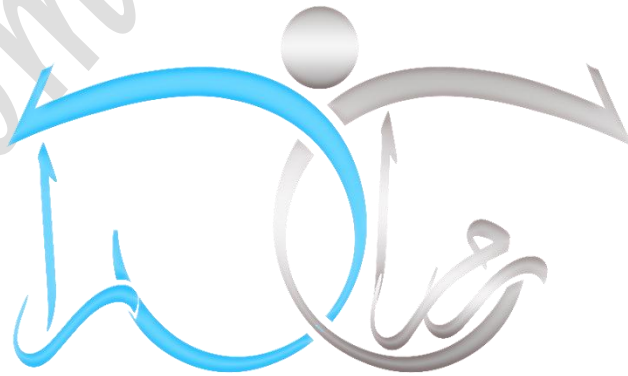


نام کتاب : ترنم زندگی

نویسنده : godness

« رمانسرا »

WWW.ROMANSARA.COM



منبع: <http://forum.98ia.com/>

ترنم زندگی

نویسنده : godness

28 اسفند بود بوی بهار کوچه و خیابان ها را پر کرده بود مردم هم همچون بلبان سر مست و همچون درختان با نشاط بودند . دو روز آخر سال را تعطیل کرده بودم که به امور خانه برسم و اوضاع رو سر سامان بدهم. در حیاط مشغول آب دادن به درختان و رسیدگی به آنها بودم که صدای در به گوشم رسید خرامان به سمت در رفتم با باز شدن در مردی را دیدم که کتونی کهنه به پا کرده بود و لباسی مندرس بر تن داشت ماتم برده بود مرد گفت گیسو خانم منم مش سلیمان نشناختی. (مش سلیمان غلام زاده پدرم بود) چرا شناختم اما شما؟ اینجا؟ یکم برام عجیب اومد حالا بفرمایید داخل جلو در بده مش سلیمان به داخل حیاط اومد اما هر چه اصرار کردم که داخل بیاید قبول نکرد

نه خانم ما نمک پرورده ایم زودتر برم که به تاریکی نخورم

راستی اینجا رو از کجا پیدا کردین

والا دخترم آدرس محل کار تو پیدا کرد رفتم اونجا آدرس اینجا رو به من دادن

خیلی خوش امدی راستی از ده چه خبر از پدر و بقیه

راستش دخترم از 10 سال پیش که تو اومدی شهر بابات روز به روز ضعیف تر شد غم دوری از تو خردش کرده

راستی چرا نمی ای به سری بهش بزنی

مش سلیمان مگه ندیدی که گفت این دختر اگه پاشو بزار شهر دیگه دختر من نیست و هر کس که باهاش مراده

داشته باشه از من نیست مگه ندیدی که گفت دیگه حق ندارم پامو بزارم تو زرین ده چه برسه به خونه ی کدخدا

منصور مگه ندیدی که گفت از این به بد اون واسه من کدخدا هم نست چه برسه به پدر

اشک از چشمم جاری شد سریع اشکم رو پاک کردم مش سلیمان گفت ناراحت بوده دخترم یه چیزی گفته تو به دل

نگیر من می دونم که هر روز به امید اومدن تو صبح و به شب می رسونه

راستی اون شما رو فرستاده

نه دخترم این نامه رو زن کدخدا داده که بدم به تو

مادرم؟؟؟

نه زن برادرت پدرت 7 سالی میشه کدخدایی رو داده به برادرت و خودش خونه نشین شده

نامه رو به دستم داد و خود آهنگ رفتن سر داد تا جلوی در بدرقه اش کردم و در را بستم به حیاط برگشتم و روی تخت جلوی حوض نشستم نامه را باز کردم و مشغول خواندن شدم

سلام گیسو جانمن گلنار زن برادرت هستم زنی که به عنوان خون بس از قبیله دره سویی ها گرفت شد و به عقد برادرت درآمد نه روزگار با من سر سازگاری دارد نه سرنوشت درست مثل این می ماند که کاتب عالم از همه دنیا بدبختی ها را بر لوح زندگی ام نگاشته اما باز هم شکرش که از این بدتر نشد 6 سالی می شود که با برادرت ازدواج کرده ام حاصل این ازدواج 5 دختر است مهر دختر را بودن بر پیشانی ام خورده است هر که از کنارم رد می شود متلکی بارم می کند به دل نمی گیرم آنها هم به این حرفها دلخوشند خسته ات نمی کنم از مردم ده شنیده ام که در طایفه ی بهاری ها گیسو دختر ته تغاری منصور خان از همه فهمیده تر است از این رو شد که چاره ای نداشتم جز اینکه از تو کمک بخواهم

گیسو جان من باردارم امروز و فردا فارغ می شوم برادرت قسم خورده اگر این یکی هم دختر باشد زنده به گورش می کند خواهرت هم حرفش را تایید کرده اند می گویند نان اضافه نداریم بدهیم بخورد هر چه التماس می کنم فایده ای ندارد. حس مادریم می گویند بچه ام در خطر است مثل روز برایم روشن است که طفلکم دختر است این رو از تکان خوردنش ضربه زدنش می تونم حس کنم گیسو جان تو رو خدا خودت را زود برسان فقط تویی که می توانی نجاتش دهی طفلکم بی تقصیر است نگذار به دنیا نیامده روانه گورستان شود

امیدم اول به خدا و بعد به تو است

چشم به راه تو گلناراز نامه اش تعجب کردم در واقع از این همه شعور تعجب کردم این زن به بچه به عنوان یک هدیه الهی نگاه می کند آن وقت برادر من

نمی توانستم درخواست کمکش را رد کنم هرچه باشد من هم عمه ی آن بچه بودم و در قبالش مسئول بودم سریع لباس پوشیدم به طرف ماشین رفت و به دیار زرین ده شتافتم دیاری که در آن دختر بودن گناه بود گناهی نابخشودنی دیاری که در آن دخترزا بودن گناه بود عشق گناه بود مهر گناه بود فهم گناه بود همه گناهکار بودند مگر اینکه کدخدا بر خلافش رای بدهد نه به جنگل زیبا اطراف فکر می کردم نه به رود زیبایی که از یک طرف جاده می گذشت فقط به گلنار فکر می کردم به ده که رسیدم همه جا سوت و کور بود فقط دو کودک را دیدم که کنار نهر آب بازی می کردند از آنها آدرس خانه ی کدخدا را گرفتم و با عجله خودم را به در رساندم زن زیبای را دیدم که به زمین افتاده و مثل باران

بهار گریه می کند جلو رفتم گفتم اتفاقی افتاده خانم

سرش را بالا گرفت و به من نگاه کرد گفت گیسو خانم دیر رسیدی بچه ام را بردند تا سر کوه دره خاک کنند بر جا خشکم زد گلنار حال بدی داشت خیلی بد نمی دانستم به حال گلنار برسم یا به بچه اش دستم را به سمتش گرفتم و گفتم بلند شو با هم می ریم

کمک کردم تا سوار ماشین شود تا کوه دره را زیادی نبود خیلی زود به انجا رسید افسون خواهرم را دیدم که نوزاد را کفن پوش می کند و برادرم در بالای گودالی ایستاده با تمام قدرتم به طرف افسون دویدم و بچه را از دستش ربودم ماتش برد زیر لب زمزمه کرد گیسو تویی

انقدر عصبانی بودم که کنترل خودم را از دست داده بودم با یک دست کودک را در آغوش داشتم و با دست دیگر سیلی محکمی به گوش افسون نواختم بر جا میخکوب شد به اطراف نگریستم اهالی ده همه به دور برادرم و افسون جمع بودند با صدایی رسا گفتم چرا ساکتید به افتخار مرد مردستان رستم دستان که به تنهایی به جنگ این دیو (به دختر بچه ای که در دست داشتم اشاره کردم) رفت و پشتش را به خاک مالید دست بزیند به سمت

مراد رفتم گفتم اینجا عربستان نیست ما هم عرب دوران جاهلیت نیستیم که دختر زنده بگور کنیم اگر خدا اونقدر بی چیز و فقیرت کرده که تو خرج این دختر بچه موندی اشکالی نداره من بزرگش می کنم مراد خشکش زده بود مثل اینکه جن دیده بود نه خواهرش را فکر کنم حتی یک کلمه از حرفام رو نشنید از بچگی همین طور بود با اینکه از من بزرگتر بود قدرت و جرت ایستادن در برابرم را نداشت ان موقع از پدر که حامی همیشگی من بود می ترسید اما حالا چرا را نمی دانم

مثل بید می لرزیدم اما همچنان مثل سرو خود را قوی جلوه می دادم که جرات گرفتن بچه را از من نداشته باشند مراد به طرفم خیز برداشت که بچه را بگیر اما در ان لحظه انقدر بچه را سفت به خودم چسبانده بودم که مراد که هیچ اگه تمام مردم زرین ده هم به من هجوم می آوردند نمی توانستند از من جداش کنند مراد فریاد زد بده اون لکه ی ننگ را با این حرفش اتیشم زد لکه ننگ این طفل معصوم نیست تو و خواهر بی همه چیز تین

صدای گلنار را از پشت شنیدم که می گفت مراد منو خاک کن اما کاری به بچم نداشته باش

با اون وضع مونده بودم خودش رو چه طور به جمعیت رسونده بود

اشک می ریخت و التماس می کرد

بیا افسون خانم بیا منو کفن پوش کن اما به بچم دست نزن

از ضجه های گلنار دلم ریش ریش شد به سمتش رفتم گفتم: بلند شو گلنار بلند شو بریم

از خداهش بود که از انجا دور بشیم بال درآورده بود بچه هنوز در اغوشم بود به سمت ماشین می رفتم که مراد از پشت بهم حمله کرد فقط صدای جیغ گلنار رو می شنیدم و بچه رو به خودم چسبونده بود مراد لگدی به پهلو زد اه

از نهادم بلند شد اما بچه رو رها نکردم تو اون لحظه دردی رو احساس نمی کردم فقط خودمو محافظ بچه کرده بودم که ضربه به اون اصابت نکنه اونقدر زد که خون بالا اوردم اما دست از بچه بر نداشتم دیگه توان مقاومت نداشتم گریه های اون طفل معصوم بیشتر از درد عذابم می داد با تمام وجودم فریاد زدم خدایا کمک کن گلنار از ترس بی هوش شده بود اما کسی کمکش نمی کرد همه از مراد می ترسیدند مراد دوباره می خواست بهم حمله کنه که صدایی مانعش شد

بس کن مراد

صدای پدر بود با اون حال زارم هم می تونستم صداشو تشخیص بدم

پدر : بار آخرت باشه دست روی گیسو بلند می کنی و گر نه توی همین گوری که الان کندی با دستای خودم چالت می کنم پدر سمتم اومد ناله کردم : بابا گلنار

بابا دستور داد تا چند تا از زنه های روستا به گلنار برسند و تا خانه همراهیش کنند اونقدر به صورتش ضربه زدند تا به هوش اومد بابا هم کمک کرد تا من بلندشم خواست بچه را از من بگیر که با وحشت بچه را به خودم چسباندم

ارام باش بابا ارام باش کاریش ندارم بدش من

نه بابا خودم میارمش

در برابر دیدگان مات زده افسون و مراد همراه پدر و گلنار راهی خانه پدری شدیم چقدر ارزوی همچین روزی رو داشتم هیچ وقت فکر نمی کردم تو همچین موقعیتی به ارزوم برسم در یکی از اتاق ها دو رختخواب برای من و گلنار پهن کردند تا در انجا استراحت کنیم مگر حال زارمان بهتر شود خورشید خانم (کنیز خانه پدرم) اب قندی برایم آورد به گلنار اشاره کردم گفتم به او برس بیچاره تازه زایمان کرده بود و این وضعش بود خودم هم داغون بودم مراد بی شرف چه زوری بهم زده بود

مادرم همیشه می گفت در هیچ شرایطی کسی رو نفرین نکن اخ که چقدر دلم می خواست مراد پست و اون خواهر بی همچیزمو نفرین کنم اما گفته های مادر یک لحظه هم از جلوی چشمم کنار نمی رفت گلنار بهتر شده بود کنارش رفتم و بچه را که حسابی گرسنه بود بغلش دادم

بیا گلنار جون طفل معصوم از گرسنگی تلف شد به دادش برس گلنار سر خم کرد تا دستم را ببوسه که نداشتم :این کارا چی می کنی گلنار

تا آخر عمر کنیزتم گیسو جون

هیچ وقت همچین حرفی رو نزن وظیفم بود

درد پهلوام اوج گرفتو اخ بلندی گفتم

چی شد گیسو خانم

چیز مهمی نیست راستی گلنار اسمشو چی می خوام بزاری؟

هر چی شما بگین عمه خانم؟

از تصور اینکه روزی این کوچولو بهم بگه عمه نزدیک بود ذوق مرگ بشم گفتم: اسمش و میزاریم: ترنم

گلنار زمزمه کرد ترنم بهاری فوق العاده قشنگه

پس موافقی

گلنار چشماشو بست و باز کرد با این حرکت در واقع رضایت خودشو اعلام کرده بود

سر و صورتم هنوز خونی بود هون طور که به طرف در می رفتم گفتم: پس تا تو این ترنم کوچولوی ما رو سیر می کنی من برم صورتمو بشورم که وقتی عمه شو دید وحشت نکنه گلنار بچه رو دست هیچ کس نده حتی خورشید من زود بر می گردم تا من بر نگشتم یک ثانیه هم از خودت دورش نکن

با اینکه به امن ترین نقطه ده پناه برده بودیم اما همچنان من نگران بودم اهسته قدم برداشتم توان رو به روی با پدر را نداشتم اصلا نمی دانستم به او چه بگویم راهی حیاط شدم کنا رودی که از حیاط خانهی پدری رد می شد نشستم شدم مسافر زمان و فکر و خیالم به گذشته پر کشید زمانی که پدر می خواست اسب سواری یادم دهد هر چه کرد نتوانست یادم دهد که چطور رکاب اسب را در اختیار بگیرم از دستم جوش آورد و آرام از روی اسب برم داشت و به داخل رود پرتم کرد در آن لحظه نمی دانستم تنبیه بود یا تشویق من همیشه عاشق اب بودم حالا پدر به عنوان تنبیه مرا به اب هدیه داده بود به آن روزهایی که کنار اب می نشستم و اجازه نمی دادم کسی اب را الوده کند یادش به خیر پدر همیشه صدایم می زد الهه اب در آن زمان هم دختر بودن گناه بود اما نمی دانم چرا پدرم مرا از پسرش هم بیشتر دوست داشت از یاد اوری خاطرات گذشته ام خنده کنار لبم نقش بست اما بلا فاصله مزهی تلخ خون را احساس کردم کنار لبم هم خون می امد دست به اب بردم و گوشه ی لبم را با اب شستم خنکای اب جان دوباره به جسم له شده ام هدیه کرده بود از پشت صدای پدر را شنیدم:

خیلی وقت بود که اب رود دنبال الهه اش می گشت

به سمت پدر برگشتم تشنه محبتش بودم محبت سالهای که نبود سالهایی که نبودم به اغوشش پناه بردم

پدر من رو ببخش اما برای اثبات خودم مجبور بودم که برم

اما رفتنت داغونم کرد دختر تو که می دونستی چشم و چراغ خونم تویی وفا بود که بزاری و بری

به گریه افتادم به خدا مجبور بودم

راست می گی دختر گلم تو پرنده ی تیز بالی بودی که لذت پرواز در آسمان علم و معرفت نمی زاشتم اسیر قفس
 پدرت باشی دورا دور هواتو داشتم می دونم دکنتر شدی می دونم اوازت نه تنها شهر که تمام کشور رو پر کرده می
 دونم که از خارج مریضا برای مداوا میان پیشت می دونم که به واسطه ی تلاش و همتت مال و ثروت بهم زدی بهت
 افتخار می کنم دخترم

دست پدر را بوسیدم او هم دست نوازشش را بر سرم کشید

با اجازتون برم پیش گلنار

اره دخترم برو طفلی حول کرده خیر نبینه این برادرت که شب و روز این دختر مظلوم رو یکی کرده

از پله های خونه بالا رفتم ضربه ای به در زدم و وارد اتاق شدم طفلی گلنار فکر کرده بود اومدن بچه اشو ازش بگیرم
 وحشت زده بچه رو به خودش چسبوند ه بود

تترس گلنار منم تترس

صدای مراد از حیاط اومد اینبار خودمم ترسیدم اما باید جوابشو میدادم به سمت در رفتم تا از اتاق خارج شم

گلنار : نه گیسو خانم نرو من می ترسم اصلا بیا بچه رو خودت بغل کن اینا از من میگیرنش

بچه رو بغل کردم و به سمت حیاط رفتم خورشید پدر و صدا کن

خانم اقا رفتند تو ده کار داشتن

باشه تو این بچه رو بگیر و پشت سر من بیا

چشم خانم

به سمت سالن رفتم و تفنگ بابا رو از طاقچه برداشتم چکش کردم تیر داشت

خورشید خوف برش داشت : خانم میخواین چکار کنین

اونقدر عصبی بودم که حوصله ناله های خورشید رو نداشتم

محکم گفتم ساکت شو خورشید فقط پشت سرم بیا

به سمت حیاط رفتم تفنگ رو سمت مراد گرفتم : اگه یک قدم دیگه بیای جلو یک گلوله حرومت می کنم

جرات می خواد که نداری

فکر نکنم قضیه 15 سال پیش یادت رفته باشه اون موقع 15 سالم بود که تو دعوای دوتا قبیله تفنگ ساچمه دست گرفته بودم وشلیک می کردم حالا 15 سال گذشته شک نکن که جرات شلیک رو دارم

فکر کنم ترسید چون یک قدم عقب رفت همین باعث شد بیشتر اعتماد به نفس بگیرم

اگه دست کثیف تو به این بچه بز نیم قسم می خورم زنده نزارمت

گورتو گم می کنی از این خونه می ری بیرون و تا وقتی که منو این بچه اینجا هستم پاتو نمی زاری تو این خونه در غیر این صورت قلم پاتو می شکنم

مراد از همون راهی که اومده بود دمشو گذاشت روی کوله شو برگشت رو مو به افسون کردم همون جور اونجا وایساده بودو تکون نمی خورد چیه به قدرت خدا سنگ شدی

تکونی خورد

خوبه هنوز جون تو بدنت مونده اما به همین زودی هاست که عذاب الهی انتقام این طفل معصوم رو ازت بگیره

گیسو به خدا مراد گفت

دهنتو ببند الان می رو تو اتاق پشت اسطبل تا نگفتم هم بیرون نمی ای

اخه اونجا خیلی کثیفه من نمی تونم اونجا بمونم

جناب عالی هم برای مهمونی نمی ری می ری که اونجا رو تمیز کنی

نمی دونم از اینکه 10 سال ازش بزرگتر بودم خجالت کشید یا از تفنگ دستم ترسید که به سمت اتاق پشت اسطبل رفت شایدم برای کم شدن عذاب وجدانش درست می تونستم پیشیمونی رو تو چشماش بخونم

هرچه بود مهم این بود که حرفم رو گوش کرده بود در دلم قند اب شد خوشحال بودم که هنوز ابهت قدیم رو دارم . تفنگ و سر جاش گذاشتم و بچه را از خورشید گرفتم و به سمت اتاق گلنار رفتم برق شوق رو تو چشماش خوندم

می گم گیسو خانم هنوزم ازت می ترسنا

چی فکر کردی بابام تصمیم داشت سنت شکنی کنه و بعد از خودش منو که دختر بودم کد خدا ده کنه که اون اتفاق افتاد و من رفتم شهر

راستی چرا رفتی شهر؟

به سمت رختخواب رفتم و پتو رو کنار زدم روی تشک نشستم رفتم که درس بخونم

خوندی

اره خوندم

خوب چی خوندی؟

پزشکی

خوش به حالت منم خیلی دوست داشتم درس بخونم اما نشد اگه تو قبيله خودم بودم بابام می گذاشتم اما اینجا به بار به مراد گفتم اونم گرفتم زیر باد کتک تا تونست زد و منم تا تونستم خوردم

گلنار تو حیفی

حیف چی گیسو خانم حیف دخترام هستن که باید بی سواد بمونن به مراد گفتم خودم به درک حداقل هزار این دخترا دو کلام سواد یاد بگیرن می گه همون بابا اب دادی که خودت یادشون دادی کافیه دیگه برن مدرسه و بخونن دارا انار دارد زیادیشون می کنه فکر دارا و انار سرخ هوايشون می کنه . گلنار پوزخندی زد و گفت :اینم طرز فکرش

اخه تو قبيله شما دیگه دختر نبود که بدن مراد حتما باید تو عقدش می شدی؟

اول توافق کردن خواهرم و بدن اما روزی که مراد اومده بود گلچهره رو بینه چشمش منو گرفت دیگه هر چی بابام التماس کرد و گفت این بچه است قبول نکردن بابام بود و من من بودم و بابام همدم هم بودیم اول بابام نمی خواست منو بده اما اونقدر التماس کردم اونقدر اشک ریختم که قبول کرد هر چی باشه برادرم در خطر بود وظیفم بود ازش مراقبت کنم میگن هر کی به پیشانی نوشتی داره پیشانی نوشت منم این بود

گلنار به چیز ازت بخوام نه نمی گی؟

تو جان بخواه من تا اخر عمرم کنیزتم هر چی بگی رو چشم می زارم

به سمت ترنم رفتم بغلش کردم به صورت زیباش نگاه کردم صورتش مثل خورشید می درخشید چشمان خاکستری رنگش را به من دوخته بود دنبال کلمه درست می گشتم تا گلنار را متوجه وضع موجود کنم

بین گلنار جان می دونم چیزی که میخوام برات طاقت فرساست اما دوست دارم بیشتر با عقلت تصمیم بگیری تا با احساسات این جور بهتر به نتیجه می رسی

گلنار چشمان زیبایش را به من دوخته بود و با جان و دل به حرفام گوش می داد یه لحظه از ذهنم گذشت که
چشمات چقدر شبیه چشمای ترنم

بزار بزار ترنم با من به شهر بیاد من مثل جونم ازش محافظت می کنم ترنم و به من بده گلنار این به نفع هر سه
تامون بیشتر از همه هم به نفع ترنم

شما از من چی می خوای گیسو جان نه نه دو سه روز دیگه اب ها از اسباب می فته و مراد یادش می ره اون وقت من
دخترم و می برم خونه

مهر ترنم بد جور به دلم نشست بود می خواستم مال من بشه دختر من باشه همین باعث شد عقب نشینی نکنم

گلنار به ایندش فکر کن اگه اینجا باشه مراد نمی زاره هیچی بشه بزار بیاد من ازش مراقبت می کنم قول می دم تو
نگران چی هستی؟

نمی دونم اخه

اخه نداره عقلانی فکر کن

به من فرصت بده گیسو خانم فرصت بده

گلنار تا شب فکر کرد موقع خواب بود که گفت باشه گیسو جان من حرفی ندارم ترنم ببر تا تو شهر ایندشو بسازه
فقط تو رو خدا نزار بی مادری رو حس کنه مادرش باش

از خوشحالی داشتم بال درمی اوردم مطمئن باش گلنار

حالا کی می خواین برین؟

فردا صبح حرکت می کنم

صبح که از خواب پا شدم به سمت اتاق بابام رفتم قضیه ترنم رو گفتم اونم صلاح رو تو این دید که ترنم با من بیاد
سپر دم بابا شناسنامهش و بگیره و بده مش سلیمان برام بیاره بابا هم موافقت کرد اجازه رفتن از بابا گرفتم و به سمت
اتاق خودمون رفتم پشت در خشکم زد گلنار داشت با بچه اش خدا حافظی می کرد داخل نرفتم تا خلوتش بهم
نخوره همون پشت در نشستیم به نجوای مادرانش گوش دادم و اشک ریختم

سهم من از تو فقط اون نه ماهی بود که همدم روز و شبم بودی مادر به قربونت گریه نکن گریه نکن که اشک چشمت اتیشم می زنه مادر سرنوشت مادرت از زندگی جدایی اون از پدرم این از دخترم سهم از این دایره تقدیرش جدایی مادر خدا کنه همون قدر که من سختی کشیدم تو راحتی داشته باشی ترنم همیشه دعای می کنه میگن دعای مادر گیراست منم دعا می کنم که اینده درخشان داشته باشی اونقدر درخشان که چشم حسوداتو بدخواهات از نورش کور بشه خداحافظ عزیزکم خدا حافظ پاره جگرم اونوقت شروع کرد به لالایی خوندن واسه دخترش

لالالا گلم باشی

اونقدر با سوز لالایی خوند که صدایی هق هق گریم بلند شد دیگه طاقت نیاوردم به حیات اومدم و خورشید و صدا زدم ازش خواستم ترنم از مادرش بگیره و کنار ماشین منتظرم بمونه وقتی رفت ترنم آورد رفتم پیش گلنار صورتش خیس از اشک بود کنارش رو دو زانو نشستم گلنار تو رو خدا خودتو اینقدر اذیت نکن هر وقت اراده کردی خبرم کن میارمش بینیش این شماره تلفنم هر وقت خواستی زنگ بزن

از گلنار خداحافظی کردم و ترنم به شهر آوردم

ترنم شد مونس و همدم من روز به روز بزرگتر شد به مدرسه رفت هر سال شاگرد اول می شد این دختر فوق العاده بود با اون پست شیشه ای سفید چشمای درشت و خاکستری مژه های بلند بینی خوش فرم و گونه های زیبا همه رو انگشت به دهن می کرد و با استعداد و تلاشش لب همه رو به تحسین باز می کرد از متانت رفتارش هر چی بگم کم گفتم گلنارهم تا وقتی زنده بود ماهی یک دفعه به دیدنش می اومد ترنم هم رابطه خوبی با مادرش داشت و امسال سالی است که زحمات من و از خود گذشتگی گلنار به بار نشست امروز ترنم از دانشگاه فارغ التحصیل می شه و میشه یک خانم مهندس درست و حسابی و مدرک فوق لیسانس می گیره و منوبه ارزوم می رسونه دیگه از خدا هیچی نمی خوام هیچی حالا با خیال راحت آماده کوچ به اون دنیام خیلی وقت بود که تن بیمارم قوای ماندن نداشت اما فکر ترنم نمی زاشت تسلیم بشم اما حالا که می دونم اونقدر بزرگ شده که بدون من هم از پس این زندگی بر می اد دیگه تسلیمم تسلیمم)

صدای همدم از پشت در می امد دفتر خاطرات عمه رو بستم و بهش اجازه ورود دادم صدای همدم از پشت در می امد دفتر خاطرات عمه رو بستم و بهش اجازه ورود دادم

سلام خانم جان صبح بخیر

سلام همدم خانم

چشم همدم به دفترچه خاطرات عمه افتاد

ترنم خانم بازم داشتین خاطرات اون خدا بیامرز و زیر و رو می کردین

تبسمی کردم و با سر حرفش را تایید کردم

اخه خانم چرا خودتونو عذاب می دین

همدم خاطرات عمه آزارم نمی دی بلکه بهم شجاعت زندگی می ده

لبخندی تحویلیم دادو گفت خانم می دونستین کپی برابر اصل عمه تون خودتونین

خدا کنه اما هیچ کس عمه نمی شه حتی خودم

همدم اهی کشید و گفت

پاشین خانم پاشین دیگه استراحت بسه

باشه همدم جان تو برو منم میام

پاشدم و به سمت اینه رفتم نگاهی به خودم کردم از ریخت و قیافه افتاده بودم باید خودمو جمع می کردم امروز 50

روزی بود که از مرگ عمه گذشته بود و من همچنان سیاه پوش بود

خرامان به سمت عکس عمه رفتم از روی پاتختی اتاقم عکس و برداشتم و جلوی صورتم گرفتم

عمه جون درست 50 روزه که ترنم رو تنها گذاشتی و رفتی غم از دست دادنت تا ابد روی قلبم سنگینی می کنه

خودت خوب می دونی تو واسه من فقط عمه نبودی مادر بودی پدر بودی خواهر بودی و از همه مهمتر دوست بودی

پس من یه نفر و از دست ندادم همه کسم رو از دست دادم

بغض گلوم و بدجوری گرفته بود اما تصمیم گرفته بودم گریه نکنم توی این 50 روز تنها کارم شده بود گریه و

زاری می دونستم عمه هم از این وضعیت راضی نیست دوست نداشتم عمه فکر کنه دارم از مرگش سواستفاده می

کنم تا زیر کار در برم به هر حال هر چیزی اندازه داره

دوباره نگاهم رو به عکس عمه انداختم :عمه جون با اجازتون لباس عزامو در می ارم یه سرم به شرکت می زنم نمی

خوام زحمتایی که واسه اون شرکت کشیدین رو به باد فنا بدم

حس کردم عمه بهم لبخند می زنه البته این فقط یه حس بود

عکسو سر جاش گذاشتم و به سمت حمام رفتم دوشی گرفتم و بیرون امدم کمد لباسی باز کردم یه شلوار جین با

لباس ابی پوشیدم رو به روی اینه نشستم تا کمی به خودم برسم اما دوباره فکرم به سوی عمه و مهربانیاش پر گرفت

(عمه جراح ماهری بود هر چی زمان می گذشت به شهرتش اضافه می شد و مریضاش بیشتر می شدن همین باعث شده بود مال ثروت خوبی بدست بیاره یه هفته بعد از اینکه مدرکم رو گرفتم یه شرکت شیک در یکی از شمالی ترین خیابان های تهران واسم راه انداخت اعضای شرکت همه بیشتر دوستان و همکلاسان دانشگاهیم بودن یک ماه از راه اندازی شرکت نگذشته بود که شده بودیم یه رقیب درست و حسابی واسه شرکتهای مهندسی حالا بماند که چقدر واسه حذف کردنمون زحمت کشیدن و به نتیجه نرسیدن عمه بعد از فوتش تمام داریشو به نام کرده بود یکیش هم می شد همین خونه ی 600 متری که توش زندگی می کردم بابا بزرگ اصرار داشت اینجا رو بفرشم و یه جای کوچکتتر بگیرم اما من نتونستم از این خونه و حیاط که چه عرض کنم باغ دل بکنم حالا من به لطف عمه شده بودم یک دختر متمکن و ثروتمند)

تو اینه نگاهی به خودم کردم و به خودم گفتم بسه دختر اینقدر که فکر کردی مخت سوراخ شد

موهامو شونه زدم و مقدار اندکی ارایش به صورتم دادم دوباره شدم همون ترنم اما این دفعه بدون عمه

از اتاق خارج شدم از پله ها پایین رفتم همدم تو آشپز خونه مشغول بود نگاهی به ساعت بزرگ توی سالن انداختم ساعت 9 بود به سمت آشپزخانه رفتم صبحانه اندکی خوردم از همدم تشکر کردم به اتاقم برگشتم گوشیم و روشن کردم زنگی به فرشته زدم سلام فرشته جان

به به سلام ستاره سهیل خوبی

خدا رو شکر بهترم

نمی خواد یه سر به این شرکت واموندت بزنی نه به خدا اسباب زحمت می شه

اتفاقا تماس گرفتم که به اطلاعاتتون برسونم که به اطلاع کارمندای گرامی برسانید که می خوام پیام شرکت سر کشی

انشالله میاید بمونید یا یه سر کشی مختصر

میام که به کارای عقب موندم برسم

نترس هیچ کاری عقب نمونده

چه خوب یعنی نیام

خیلی پرو شدی ور پریده بیا بابا این معتمدی بدبخت هلاک شد کارای خودش کمه کارای تو هم باید انجام بده به خدا میزازه میره بدبخت میشیما

وظیفشه همون موقع که داشت از خوشحالی معاون شدن ذوق مرگ می شد باید فکر این روزاشو می کرد

خیلی خوب خیلی خوب پاشو بیا منتظریم

باشه فعلا خداحافظ

خدا به همراهات

لباسم و پوشیدم و عزم رفتن کردم پایین که اومدم نگاهی اجمالی به خونه کردم خیلی بهم ریخته بود همدم بدبخت هم از عهده ی این همه کار بر نمی اومد از پنجره بزرگی که رو به حیاط باز می شد نگاهی به بیرون انداخت حیاط هم تعریفی نداشت گوشیمو در اوردم و با مرکز خانه پاک تماس گرفتم و خواستم 4 خدمت کار خانم و یک باغبان واسم بفرستند

همدم رو صدا زدم

بله خانم

همدم جان تماس گرفتم چندتا خدمت کار واسمون بفرستند بگو خونه رو برق بندازن وقتی برگشتم این وضع نباشه خودت هم بالا سرشون باش

گفتم یه باغبان هم بفرستم بگو به وضع درختان رسیدگی کنه حیاط و هم تمیز کنن برگشتم برگ و این چیزا تو حیاط نیبم بگو اب استخر و هم عوض کنن

چشم خانم

بیا همدم جون این یه مقدار پول پیشته باشه ظهر نهار سفارش بده منم شاید پیام شاید نیام بهت خبر می دم با سوپری محل هم تماس بگیر هرچی لازم داشتین بگیر تا موقع که کار خدمتکارا تموم بشه بر می گردم باهاشون حساب می کنم

چشم خانم

پس فعلا خدا حافظ

خدا به همراهتون

به سمت ماشین رفت گوشیم زنگ خورد فرشته بود

بابا ترنم کجایی

اومدم اومدم

ماشین و روشن کردم و به سمت شرکت رفتم .

وارد شرکت که شدم همه به احترامم بلند شده بودند با همه احوال پرس و گو کردم که خبر از خوب شدن اوضاع من می داد بالاخر همه رو به ادامه کار دعوت کردم و خودم به اتاق رفتم اتاق برق می زد کاملاً معلوم بود مش صالح تازه اینجا رو برق انداخته بود شرکت در طبقه 20 مجتمع بود همین باعث شده بود اتاق من ویو خوبی داشته باشه پنجره اتاقم طول و عرض زیادی داشت که از ان بالا می توانستم خیابان را از نظر بگذروم میز بزرگ با یه صندلی چرخ دار درست پشت به پنجره بودند و یک دست مبل راحتی در مقابل میز کارم قرار داشت کلا دیزاین شرکت عالی بود

پشت میز نشستم و نفس عمیقی کشیدم چقدر دلم برای اینجا تنگ شده بود

دکمه تلفن رو فشار دادم و از خانم محمدی منشی شرکت خواستم که تمام گزارشات این 50 روز رو واسم بیاره خانم محمدی هم مثل اینکه از قبل همه چیز رو آماده کرده بود چون به سرعت دیدم وارد اتاق شد و پرونده رو به دستم و گفت بقیه موارد هم وارد فایل کامپیوتری شرکت شده تشکر کردم از اتاق خارج شد و من شروع به بررسی پرونده ها کردم اینقدر سرم شلوغ بود که متوجه گذشت زمان نشدم در اتاقم به صدا درآمد

منم اجازه ورود دادم فرشته بود مدیر اور مالی شرکت و به قول معروف رفیق گرمابه و گلستانم

به به خانم بهاری گوش شیطان کر مشغول به کارین

تا کور شود هر انکه نتواند بیند

انشالله انشا الله

فرشته ده بار گفتم تو شرکت رسمی برخورد کن

پاشو بابا جمعی کن منظورت اینجوری

صداشو نازک کردو گفت :خانم بهاری جسارتن خدمت رسیدم که افتخار بدین ودعوت این کارمند حقیر رو بابت نهار ظهر بپذیرید

از لحینش خندم گرفتم به صندلی تکیه دادم و لبخند تمام صورتم و پر کرد

انشا الله که خندتون نشانه رضایت

دستام و بالا بردمو گفتم تسلیم تو یکی استثنا نمی خواد رسمی بر خورد کنی

سریع خودشو به میزم رسوند و یک کاغذ از روی میز برداشت و جلوم گذاشت

قربون دست پنیریت ترنم جون بنویس و امضا کن

چی بنویسم؟

همین که من از رسمی صحبت کردن معافم

لوس نشو دیگه

نه جون خواهر تو الزایمر داری 2 دقیقه دیگه یادت می ره

برو بابا

خواستم بلند شم که مانع شد و گفت تا نویسی محاله بزارم بری

خودکارو برداشتم و نوشتم

اینجانب ترنم بهاری مدیر عامل شرکت اتیه سازان مصونیت خانم فرشته جوادی رو از رسمی صحبت کردن در مقابل خود اعلام می کنم لازم به ذکر است که ایشان موظفن اداب سخن را در میان کارمندان رعایت فرمایند

مهر و امضا هم کردم

فرشته که روی مبل روبه رو نشسته بود گفت بده من اون قرارداد رو

برگه رو دستش دادم اول با دقت خوند و بعد گفت این که از ترکمن چای هم بدتر یعنی چی در مقابل کارمندا باید رعایت کنه این که میشه وضعیت همین حالا

هر جور دوست داری خانم جوادی بنده میرم نهار سرو کنم

بمیری صبر کن منم میام

چون اکثر بچه های شرکت با هم همکلاس و دوست بودن به همه تاکید کرده بودم که در فضای شرکت با هم رسمی صحبت کنند بالا خره اون جواری صورت خوشی نداشت

با فرشته نهارو خوردم و به شرکت برگشتم یه مقدار دیگه از کارامو انجام دادم و به سمت خونه راه افتادم

توی راه از یه گل فروشی مقداری گل رز سرخ خریدم و به خانه رفتم وقتی به خانه رسیدم ساعت تقریبا 4 بود خدمتکارا کارشون رو تموم کرده بودن و منتظرم بودند همدم به استقبال اومد و شاخه های گل رو از دستم گرفت به

سمت خدمتکارا رفتم و به همشون خسته نباشید گفتم خونه واقعا برق می زد به خدمتکارا حساب کردم به خاطر اینکه کارشون رو به نحو احسن انجام داده بودن به هر کدوم مقداری انعام دادم اونا هم خوشحال و راضی راهی شدند تلفن خونه به صدا در اومد به همدم گفتم جواب بده و هرکس بود بگه من دارم استراحت می کنم و اگه پیامی دارن بزارن

به سمت اتاقم رفتم لباسم رو عوض کردم در اتاقم به صدا در اومد

بیا داخل همدم جان

ببخشید خانم پدر بزرگتون تماس گرفتم و گفتن دارن میان شهر با شما کار مهمی دارن تاکید کردن امشب خونه باشید

نگفت چیکار داره

نه چیزی نگفتن

خیلی خوب ممنون فقط واسه شب غذای مناسب واسه پدر بزرگ تهیه کن

چشم خانم مثل همیشه کم چرب و بی نمک

ممنون میشم می دونی که پیرمرد

چشم من میرم شما هم استراحت کنید

با رفتن همدم من هم روی تخت دراز کشیدم یعنی پدر بزرگ چیکارم داشت اونقدر فکر کردم که نمی دونم کی خوابم برد

با صدای همدم که خبر از اومدن پدر بزرگ می داد بیدار شدم

باشه شما برو استقبالشون من میام

بلند شدم ابی به سر و صورتم زدم و پایین رفت پدر بزرگ تازه داشت وارد خانه می شد به سمتش رفتم و بهش خوش امد گفتم اونم منو در اغوش کشید و ماهامو نوازش کرد

با هم به سالن پذیرایی رفتیم و روی مبل نشستیم پدر بزرگ به مقدار از ده گفت و به مقدارم از حال روز من شنید با هم شام خوردیم بعد از شام پدر بزرگ از همدم خواست که ما رو تنها بزاره با رفتن همدم پدر بزرگ لب باز کرد و منم سر ا پا شدم گوش

بی مقدمه میرم سر اصل قضیه دخترم راسته که میگن کوه به کوه نمی رسه اما ادم به ادم می رسه حکایت مراد و تو شده

مطمئن شدم قضیه هر چی هست راجب من و اقا مراد یعنی بابامه

پدر بزرگ ادامه داد یه گره ای تو زندگی مراد افتاده که فقط به دست تو وا می شه

من چیکار میتونم واسه کدخدا مراد کنم

مشکل همینجاست تو باید مراد و بیشتر به چشم پدری نگاه کنی تا کدخدایی تا بتونی مشکلت رو حل کنی

پدر بزرگ وقتی سکوتم و دید ادامه داد

دوهفته پیش بین زرین ده و ده بالا دعوا بالا گرفت و تفنگ به جون هم افتادن به سمت هم شلیک نمی کردن می خواستن همدیگرو بترسونن تو این بین مراد یه تیر شلیک می کنه که بدبخت می خوره به پسر کوچک کدخدا قاسم و می میره می خواست مراد بکشن که مردم ده بالا گفتن خون و با خون پاک کردن نکبت میاره واسه همین گفتن بهتر ما یه دختر و خون بس عقد پسر وسطی کدخدا کنیم قرار بود گلناز خواهرت و بدیم خود بیچارش هم حرفی نداشت یعنی چاره ای نداشت اما نشد نمی دونم کدوم شیر پاک خورده ای به گوششون رسونده که مراد یه دختر داره به زیبایی شاه پریون تحصیل کرده متین اونا هم لج کردن میگن چون پسرشون تحصیل کرد و شهر نشینه گلناز به دردش نمی خوره و ترنم و می خوایم هر چی گفتیم اون دختر خنده گیسو حرف تو گوششون نمی ره مثل اینکه یکی امار کاملتو بهشون داد از قضیه بچگیت هم خبر دارن هر چی گفتیم ترنم قبول نمی کنه گوش نکردن گفتن یا خون مراد یا عقد ترنم

دهنم وا مونده بود

اما پدر بزرگ من نمی تونم

دخترم مراد پدرت هم خونتته باید کمکش کنی

اما

اما نداره جون یه ادم دست تو

خوب خوب من باید فکر کنم

باشه تا فردا ظهر وقت داری فکر کنی

اما این خیلی کمه

وقت نیست ترنم پسرشون ادرس شرکتت رو گرفته و فردا می خواد بیاد بینتت

اما من که قبول نکردم

اونام گفتن اول باید پارسا بیینه اگه قبولت کنه تازه اون وقت قبول می کنن تو خون بس شی

اما پدر بزرگ این یه توهین بزرگ به منه

به وضوح می تونستم اشک رو تو چشمای پدر بزرگ ببینم خودمم حال درست و حسابی نداشتم ازش اجازه گرفتم تا به اتاقم برم

به اتاقم پناه بردم و زدم زیر گریه از خدا گله داشتم اره گله داشتم خدایا وقتی داشتی سناریو گلنار 2 رو می نوشتی بدبخت تر از من ادم نبود که بازیگرت شه اخه خدا من من چه جوری بشم خون بس مردی که روزی می خواست زنده زنده خاکم کنه خدایا حکمتت شکر این چه ازماش سختی که از من می خوای بگیری من نمی تونم خدایا نمی تونم خودت کمکم کن من از پشش بر نمی ام

اونقدر با خدا راز و نیاز کردم که خوابم برد

صبح به شرکت رفتم اونقدر سرم شلوغ بود که قضیه دیشب به کلی از یادم رفت بود ساعت 12 بود که محمدی پشت خط اومدو گفت یه آقای به اسم پارسا پیرو می خوان شما رو ببینن

نمی شناسم نگفت چیکار داره

نه می گه با پدر بزرگتون هماهنگ کرده

رو صندوق سیخ شدم پیش خودم گفتم باید حالیش کنم این لقمه زیادی واسش بزرگه تو گلوش گیر می کنه

به محمدی گفتم اجازه بده وارد بشه

پیش خودم تصور کردم الان که با یه پسر گیوه به پا با صورتی افتاب سوخته و وضعی دهاتی ماب رو به رو میشم وای که میشد یه سوژه واسه فرشته تا باهاش منو دست بندازه با صدای در به خودم اومدم اجازه ورود دادم چیزی رو که می دیدم با و ر نمی کردم.

پیش خودم تصور کردم الان که با یه پسر گیوه به پا با صورتی افتاب سوخته و وضعی دهاتی ماب رو به رو میشم وای که میشد یه سوژه واسه فرشته تا باهاش منو دست بندازه با صدای در به خودم اومدم اجازه ورود دادم چیزی رو که می دیدم با و ر نمی کردم پسری خوش سیما با اندامی موزون ورزیده چهار شانه به غایت خوش تیپ خیره خیره نگاهش می کردم از کفش گرفته تا مدل موشو برانداز کردم و از دیده گذروندم کفش چرمی پوشیده بود که با گیوه

ای که من فکر می کردم زمین تا آسمان تفاوت داشت نگاهم به روی چهره جذابش ثابت ماند پوستی زیبا بینی خوش فرم و چشمانی گیرا فکر کنم زیاده روی کرده بودم چون با صدای خوش آهنگش گفتم می تونم پیام داخل از صدای گیراش متحیر شدم چه صوت زیبایی داشت

درست مثل ادمای لال نگاهش می کردم حرفی نمی زد سعی کردم خودمو جمع کنم به همین خاطر صرفه ای مصلحتی کردم بفرمایید .

روی مبل رو به روم نشست حرفای پدر بزننگ تو گوشم بود همین باعث شد نفرتی عظیم توی دلم نسبت به این کدخدازاده که چه عرض کنم شاهزاده احساس کنم

سرم رو زیر انداختم از حال او بی خبر بودم چنان قیافه ی بی تفاوتی به خود گرفته بود که نمی دانستم از دیدنم خوشحال یا ناراحت تصمیم گرفته بودم حرفای رو که بارها در ذهنم تمرین کرده بودم به او بزنم درسته که از زیباییش جا خوردم اما این فقط به خاطر تصویر غلطی بود که از او در ذهنم ساخته بودم و به هیچ عنوان نشانه نرمش قلبم با او نبود

رو به پسر جوان کردم و گفتم چای یا قهوه

قهوه لطفا

خانم محمدی لطفا به مش صالح بگید دوتا قهوه بیارن

چشم خانم

خوب آقای.....

بیخشید فامیلی شریفتون؟

فکر می کنم منشیتون فامیلی منو به استحضارتون رسوند

بهم بر خورد پسره پررو از راه نرسید زبون درازی می کرد

بیخشید اما عادت ندارم چیزای بی ارزش رو به خاطر بسپارم

فکر می کنم در حال حاضر با ارزش ترین چیز فامیلی من چون بودنش تو شناسنامه شما حکم عفو پدرتون رو داره پس توصیه می کنم خوب به خاطر بسپارید

اقای محترم بی مقدمه می رم سر اصل موضوع

البته بفرمایید

مش صالح در زد و وارد شد قهوه ها رو گذاشت و رفت تو دلم خندیدم و گفتم اینم مقدمه موضوع

بینین اقای کدخدازاده

خندش گرفت و گفت پیرو هستم

بله اقای پیرو می خوره ادم تحصیل کرده ای باشید درسته؟

وقتی انتظارم و برای پاسخ دید گفت درسته

پس باید بدونین که ما تو قرن 21 زندگی می کنیم قرن 21 قرن آزادی و انتخاب قرن برابری حقوق زن و مرد از نظر جامعه امروز من یا هر دختر دیگه مجاز خودش انتخاب کنه مخصوص در مسئله ای که ارتباط مستقیم با ایندش داره جامعه امروز ما چیزایی مثل خون بس و خون بها این چیزا رو نمی پزیره علاوه بر این فکر می کنم از گذشته من با خبر باشید

با سر حرفمو تایید کرد

خیلی خوب پس باید بدونید که مراد خان واسه من پدری نکرد که من واسش فرزند می کنم همیشه نسبت بهش نفرت داشتم اما روزگار کلید مرگ و زندگیشو به دست من داده و من تنها کاری که می تونم کنم اینه که از شما بخوام منو مجبور به انتخاب نکنین چون هر تصمیمی که بگیرم اخرش واسم پشیمونی می مونه خواهش می کنم به خانوادتون بگین منو نپسندیدین و خیال همه رو راحت کنین

می دونین اگه این حرف رو بزنی همه چیز بهم می ریزه

نه بهم نمی ریزه نهایتش اینه که از قبیله ما دختری دیگی رو برای شما در نظر می گیرن

خانواده من قبول نمی کنن میگن یا شما یا مرگ مراد اما من راه بهتری رو سراغ دارم

خانواده من قبول نمی کنن میگن یا شما یا مرگ مراد اما من راه بهتری رو سراغ دارم

صدای تلفن بلند شد

ببخشیدی گفتم و تلفن رو جواب دادم

بفرمایید خانم محمدی

خانم اقا ترابی پشت خط هستند

لطفا بگو جلسه دارم یک ساعت دیگه تماس بگیرن در ضمن هیچ تلفنی رو وصل نکن

چشم خانم

تلفن قطع شد

ادامه بدید لطفا

بله باید به اطلاعاتتون برسونم که من دارم مقدمات مهاجرتم به کانادا رو آماده می کنم تا اون موقع منو شما می تونیم با هم عقد کنیم

اقای پیرو نشد که من میگم نر شما میگین بدوش

نه اجازه بدین صحبتتم رو تکمیل کنم

بفرمایید

فقط قراره شما اسم منو یدک بکشید با توجه به اینکه خانواده هامون اینجا نیستند بعد از عقد شما می تونین به خونه خودتون برید و من به خونه خودم فقط میمونه اون ماهی یک دفعه سر زدن به والدینم که باید همراهیم کنین تا شک نکنن همون جور که گفتم من تا مدتی دیگه مهاجرت میکنم اونوقت از هم جدا می شیم تا اون زمان هم ابا از اسباب افتاده و قضیه پدرتون حل میشه

اما

اما اگر نداره این تنها راه موجوده البته اگه بخواین به پدرتون کمک کنین به هر حال شما مجاز به انتخاب هستیند این کارت من لطفا تا فردا شب نظرتون رو بگیرین چون باید جوابگو پدرم باشم

بلند شد و اهنگ رفتن کرد

خانم بهاری مراد خان اگه پدرتون هم نباشن یک انسانن انسانی که جونش به تصمیم شما بستگی داره حالا وقت انتقام نیست اگه می بینید منم اینجا اومد فقط به خاطر اینه که دیدم می تونم به زنده موندن یه ادم کمک کنم وگرنه باور کنین منم تمایلی به ازدواج ندارم

شما چطور حاضرین خون برادرتون و با گرفتن خون بس نادیده بگیرید؟

اگه یک درصد هم احتمال می دادم که عمدی در کار بوده باشه مطمئن باشین نمی داشتم کار به خون بها بکشه و انتقام برادرم و می گرفتم

منتظر تماستون هستم

پارسا رفت و من موندم یک تصمیم بزرگکارتش که روی میز گذاشته بود رو برداشتم نوشته بود شرکت انبوه سازان جوان به مدیریت مهندس پارسا پیرو و زیرش شماره 6 خط تلفن بود پشت کارت رو که نگاه انداختم دیدم شماره موبایلش و نوشته دهنم وا مونده بود چی فکر می کردم چی بود پارسا پیرو دهاتی با کفشان کتونی نبود جنتلمنی تحصیل کرده و فهیم بود کارت و در کیف گذاشتم و از اتاق خارج شدم به سمت اتاق فرشته رفتم

فرشته جمع کن زود بیا پایین با هم بریم کارت دارم

امدم قربان امدم

داشتم از اتاق خارج می شدم که گفت

لیدی این جنتلمن با شما نسبتی داره

اگه داشت که تو اولین نفری بودی که می فهمیدی

اخ سوالم رو بد پرسیدم ببخشید قرار نسبتی داشته باشه

بیا پایین تا بهت بگم

باشه باشه 1 ثانیه صبر کنی اومدم

پایین منتظرم

به سمت پارکینگ رفتم و پرشیای سفیدم رو از پارک در اوردم جلو ساختمان ایستادم فرشته امد و سوار شد با هم حرکت کردیم

خوب لیدی بهاری بگو که دارم از کنجکاوی منفجر میشم

کمی که از شرکت دور شدیم ماشین رو کنار خیابان نگه داشتم و تمام قضیه رو واسه فرشته تعریف کردم

فرشته: می خوام قبول کنی

چاره ی دیگه ای هم دارم؟

خوب نه ولی..... نمی دونم واقعا نمی دونم

راستش پسر بدی نبود فکر کنم همیشه بهش اعتماد کرد

چی داری می گی ترنم می خوامی به همین راحتی بشی زن مردی که نمی شناسیش ترنم بهاری دختری که واسه همه
تندیس دست نیافتنی بود به همین راحتی بشه خون بها

تباهی من به یتیم نشدن خواهرام می ارزه

ترنم این کارتون دوارن بچگیت نیست که می خوامی رابین هود شیا این زندگیت بازی بردار نیست

می گی چیکار کنم بزارم مراد و بکشن اونوقت چه جوری تو صورت پدر بزرگم نگاه کنم

نمی دونم تو هم راست می گی چاره ای نداری ولی اینجوریم چشم بسته و یهوی همیشه ادرس شرکتشو داری؟

می خوامی چیکار؟

میگم داری

اره دارم (کارت رو از کیفم در اوردمو بهش دادم)

می رم راجبش تحقیق می کنم اگه پسر خوبی بود اونوقت هر کاری خواستی بکن پیاده شو با تاکسی برو خونتون
ماشینتو بده من برم تجسس

از دست تو فرشته

پیاده شو دیگه دیر میشه

باشه فقط تو رو خدا تابلو نکنیا

ما خودمو این کاره ایم بابا

پیاده شدم و با تاکسی به خونه برگشتم بی صبرانه منتظر تماس فرشته بود 4 ساعت بعد به انتظارم پایان داد

سلام کدوم جهنم دره ای بودی تا حالا

جهنم چیه بگو بهشت

فرشته حوصله شوخی ندارم این 4 ساعت چیکار می کردی

تجسس

خوب نتیجه ؟

فعلا پاشو به لیوان شربت واسم بیار بعد

لوس نشو دیگه

می گم ناخن خشکی می گی نه خیلی خوب جناب پارسا پیرو بسیار بسیار ادم متین و آرامیه از هر کس راجبش پرسیدم از خوبیش گفت از نگهبان برج بگیر تا ابدارچی و بعد همسایه هاش

همسایه؟

اره دیگه صبر کردم تا شرکت و تعطیل کنه بره خونه منم تعقیبش کردم اونجام از در و همسایه درموردش پرسیدم

ای وای اخه این چکاری بود حالا میرن بهش می گن به نفر راجب تحقیق می کرده

خوب برن بگن چه اشکالی داره مگه بده حداقل حساب کار دستش میاد که تو از اون دخترا نیستی که قیافشو ببینی هول کنی باید بدونی داری با کی وصلت می کنی یا نه

(همدم با سینی شربت وارد شد اول به فرشته تعارف کرد بعد به من همون طور که از جام بلند میشدم شربت و هم زدم) و گفتم جو گرفتتا کدوم وصلت کدوم ماست کدوم دوغ به عقد شناسنامه ای که این حرفا رو نداره

این عقد شناسنامه ای که جنبعالی می گید یعنی سیاه شدن شناسنامه یعنی تا به عمر باید اسمش و یدک بکشی حداقل بدونیم ادمیه که سرش به تنش می ارزه

حالا می ارزه؟

چه جورم با این بنده خدا بخوای تا اخر عمرتم زندگی کنی من حرفی ندارم

خوب حالا چیکار کنم بهش زنگ بزنم؟

نه پر رو میشه بزار واسه صبح از شرکت زنگ بزن

لایحه تصویب شد میره واسه اجرا

خیلی خوب پاشو بریم بکپیم که مردم از خستگی

اه این چه طرز حرف زدن فرشته

ببخشید لیدی بهاری برخیزید برویم بخوایم بنده خسته می باشم

از دست تو فرشته

صبح با فرشته رفتیم شرکت ساعت یازده کاره بررسی مالیم با فرشته تمام شده بود که گفت: پاشو به این پسره یه زنگ بزن

حالا بعد میزنم همین الان زنگ بزن تا من هستم

خوب حالا که سر کار

با لحن با مزه ای گفت غلط کرده خانواده مهم تر یا کار

بی مزه اون کارت وا موندشو بده تا زنگ بزنم

فرشته کارت رو آورد و دستم داد شماره موبایلش رو گرفتم بعد از سه بار بوق خوردن جواب داد

الو بفرمایید

سلام عذر می خوام آقای پیرو

سلام خودم هستم شما؟

من بهاری هستم ترنم بهاری زنگ زدم که اعلام کنم با پیشنهادتون موافقم

جدی

من با شما شوخی دارم

ببخشید مثل اینکه حرف بی ربطی زدم امشب به پدر خبر می دم شمارتون همینه که افتاده دیگه

بله

خیلی خوب شمارتون دارم بهتون خبر می دم

فکر می کنم بقیه هماهنگی ها رو با پدر بزرگم باید انجام بدید

البته

ببخشید مزاحم شدم خدا نگهدار

خدا نگهدار

خاک تو سرت کنن ترنم

اخه چرا؟

این چه طرز حرف زدن یا به جنتلمن

مگه چی گفتم

هیچی میگم خاک تو سرت چون هیچی نگفتی

مثلا باید چی می گفتم

سلام آقای پیرو دیگه چی باید می گفتمی سلام پارسا جون زنگ زدم بهت بگم حاضرم تا اخر عمر یار وفادارت بشم

از حرکات فرشته خندم گرفت گمشو خودتو مسخره کن

اونم زد زیر خنده

پاشو برو سر کارت در ضمن دفعه اخرت باشه که به گفت گوی منو نامزدم گوش می دی

نه بابا کی می ره این همه راهو

من که رفتم توصیه می کنم تو هم بری

کم نیاری از زبون

نه خیالت راحت به پای تو نمی رسم

نبایدم بررسی به هر حال استادی گفتن شاگردی گفتن

جدی فرشته پاشو برو سر کارت الان صدای بچه ها در میاد

باشه بابا رفتم

فرشته رفت ومنم به کارام رسیدم 5 روزی گذشته بود و خبری از پارسا نبود ته دلم داشتم امیدوار می شدم که باباش از خر شیطون پیاده شده اما روز پنجم.....

تقریبا ساعت 3 بود که به خانه رسیدم همدم طبق معمول به استقبال اومد لبخندی زد و گفت

خانم جان مبارک انشالله

چی مبارک همدم خانم؟

پدر بزرگتون تماس گرفتن و گفتم امشب ساعت 8 با خانواده آقای پیرو میان واسه بله بران گفتن بهتون بگم به اندازه 20 نفر شام تدارک ببینید

اه از نهادم بلند شد امشب

اره خانم امشب

به فرشته زنگ زد و ازش خواستم سریع خودشو به من برسونه تا هم تو تدارک مراسم امشب کمک کنه هم تو مراسم کنارم باشه اونم از خدا خواسته به 30 دقیقه نکشید که خودشو رسوند

سلام عروس خانم توکه هیچ کاری نکردی

باید چیکار کنم؟

ترنم اینجوری حرف نزن که به عقلت شک می کنم پاشو پاشو تو برو یه دوش بگیر منم لیست چیزای رو که لازم داریم تهیه می کنم از حمام که اومدی زنگ بزن بیان

باشه فقط فرشته فکر کن واسه شام چی بدیم این قوم الظالمین کوفت کنن

چه جووری دلت میاد راجب پسر به اون گلی اینطوری حرف بزنی

خودشو که نگفتم فامیلش و گفتم

خیلی خوب ترنم وقت نیست وای نسا اینجا حاضر جوابی کن خیر سرت امشب بله برونت

باشه رفتم

از حمام که برگشتم فرشته لیست کاملی از لوازم مورد نیاز رو تهیه کرده بود و به کمک همدم رفته بود تا کاسه بشقاب و فنجان و سینی و از اینجور چیزا رو آماده کنه

لیست و برداشتم اول با میوه فروشی سر کوچه تماس گرفتم و سفارش موز و سیب و پرتغال و کیوی دادم کلی هم تاکید کردم که میوه ها تازه باشه وگرنه پس می فرستم بعد با تهیه غذا تماس گرفتم از رو لیستی که فرشته نوشته بود سفارش دادم

25 پرس جوجه 20 پرس کوبیده کوفته تبریزی و سوپ جو همراه با سالاد و ماست و 25 پیسی و 25 دوغ خواستم غذا راس ساعت 10 بفرستن

به سمت اسپز خونه رفتم و رو به فرشته گفتم

اخه این همه غذا واسه کیه؟

واسه پارسا جون اینا

لوس نشو دیگه فرشته

بابا مثل اینکه فراموش کردی امشب بله برونه باید همه چیز ابرومند بر گزار شه حالا هم سویچ ماشینت رو همراه با یه مقدار پول به من بده برم شیرینی بخرم بجنب وقت تنگ

باشه بگیر این سویچ اینم کارت هر چقدر خواستی خرج کن

باشه من رفتم یه ساعته بر می گردم همدم خانم تا من بر می گردم میوه ها رو بشور و خشک کن

چشم فرشته خانم

فرشته که رفت میوه ها رو آوردن همدم شروع کرد به شستن میوه ها

منم بالا رفتم تا یه مقدار به خودم برسم دلم می خواست اون شب بهترین لباس رو بپوشم دوست داشتم بهم مثل یه عروس زیبا نگاه کنن نه خون بس

لباسی رو که 2 ماه قبل با فرشته خریده بودم رو از کمد در اوردم یک لباس بلند سرمه ای رنگ بود که نواری پهن از مهرهای ابی به دور کمر داشت و از همان نواربه دور گردنم مدل گردنبنده بود لباس واقعا بهم می اومد

صدای همدم رو شنیدم که می گفت فرشته تماس گرفته و گفته فقط لباسم رو بپوشم و به صورت و موهام دست نزنم تا خودش بیاد

خوشحال شدم فرشته دوره ارایشگریش رو در یکی از کلاسای معتبر دبی گذرونده بود کارش محشر بود

رفت پایین از همدم خواستم که میوه ها رو در میوه خوری بزرگی که در سالن پذیرایی بود بچینه همدم مشغول شد و فرشته هم برگشت به سمت حیاط رفتم تا کمکش کنم بیا ترنم بیا این شیرینی هار رو ببر داخل خودش هم گل های رز و مریمی رو که خریده بود آورد این همه گل چرا خریدی

لازم دارم

فرشته از همدم خواست تا شیرینی ها رو درون شیرینی خوری کرسطالی بچینه و رو میز بزار

ترنم تا من این گلا رو تو گلدونها میزارم تو برو بالا لوازم ارایشتمو آماده کن بدو دختر ساعت 7 شد

اطاعت کردم 5 دقیقه بعد فرشته اومد

چه خوب کاری کردی که این لباسو پوشیدی خیلی بهت میاد فرشته به سمت اومدم موهای لختمو دورم ریخت و با گل مریم طبیعی تزئین کرد درست مثل این می موند که تاجی از گل مریم به سر گذاشته بودم و بعد ارایش خیلی کمرنگ و محوی به صورتم داد

به روم لبخند زد و گفت حسابی پارسا کش شدی

خندیدم و به سمت کدم رفتم و صندل ایمودر اوردم و به پا کردم سرویس طلای سفیدم و که روش میناکاری شده بود هم به خودم اویختم لباس و سرویس طلام خیلی بهم می آمدن جوری که خودم ذوق کردم

مثل اینکه بدتم نمی اد این اقا پارساتون رو دق بدی

یعنی این قدر خوب شدم

از اینم یکم بیشتر حالا پاشو بر پایین بین چیزی کم نباشه تا منم به خودم برسم و پیام

زود باش فرشته الان میانا

باشه بابا تو برو من زود میام

پایین رفتم همدم از دیدنم ذوق کرد

تصدق قد و بالات خانم جان چقدر زیبا شدین

ممنون همدم جان

ربع ساعت بهد فرشته هم به جمع ما پیوسته بود همه چیز رو به راه و آماده پذیرایی از مهمومان ها بود

صدای زنگ در که اومدم بر جا خشکم زد همدم و فرشته برای استقبال مهمان ها به حیاط رفتند من هم در کنار ورودی سالن پذیرایی به انتظار مهمون ها ایستادم اول پدر بزرگ وارد شد مرا در اغوش گرفت و بوسید پس از او پدر پارسا بود به رسم ادب درمقابلش سرم را کمی خم کردم سلام کردم اونم جوابم رو با غرور داد پس از او مادر پارسا که با مهربانی مرا در اغوش گرفت و از زیباییم تعریف کرد سه خواهر پارسا هم وارد شدند بر خلاف تصورم خانواده مهربانی داشت پس از آن خاله ها و بعد عمه هایش وارد شدند عمه هاش صمیمیت و مهربانی خاله و خانواده اش را نداشتند با اینکه از دیدنم تعجب کرده بودن اما با تمسخر گفتن دختر که قرار خون بس شه توی اتیشم زند اشک توچشمام جمع شد خواستم از سالن خارج شم که پارسا جلوم ظاهر شد فکر کنم گفت گو عمه هایش رو با من شنیده بود که گفت: نباید از حرفاشون ناراحت شی سرمو بالا اوردم و چشمانم را در چشمان جذاب و گیراش انداختم تازه می تونستم تحسین و توچشماش بینم فکر کنم از من و ظاهرم خیلی راضی بود که خنده مهمان لبش شدم اما تا اشک رو در چشمانم دید لبخندشو جمع کرد و گفت می خورد مقاوم تر از این حرفا باشی

نفس عمیقی کشیدم تا به خود مسلط شوم و بعد اون رو به داخل دعوت کردم دسته گلی رو که در دست داشت به سمتم گرفت و گفت قابل شما رو نداره دسته گل رو ازش گرفتم و تشکر کردم خودم هم به مهمان ها پیوستم مهمان ها بعد از نوشیدن چای رفتن سر اصل مطلب

کدخدا قاسم پدر پارسا رو به پدر بزرگم کرد و گفت خوب منصور خان خودت می دونی که خون بس مهریه نداره و ما به رسم گذشته 1 سکه مهر دخترت می کنیم داشتیم اتیش می گرفتیم نه به خاطر اینکه مهریم یک سکه بود بلکه بخاطر لحن تحقیر آمیزی که داشت نگاه پارسا روم سنگینی می کرد ناراحتی رو از چشم خونده بود که گفت اما من می خوام 314 سکه مهریه ترنم خانم کنم حرفش اب سردی بود روی خشمم

قاسم خان گفت لازم نیست دست و دل بازی کنی مهریه ای که گفتم کافیه

اما پدر من 314 سکه رو راحت می تونم بپردازم

مادر پارسا بود که تو این جمع منو انسان حساب کرد که پرسید نظر تو چیه عزیزم

به وضوح چشم غرنه ای را که قاسم خان به او رفت رو دیدم اما به رو نیاوردم

والا مادر جان من از مهریم فقط مهرش رو می خوام

نمی دونم چه طور این حرف از دهنم پریده بود پارسا بربر نگام می کرد اما منظور من چیزی که اون فکر می کرد نبود منظور من سردی های پدرش و کنایه های عمه هاش بودند

بالا خره قرار سر این شد که مهریه ام 314 باشه و مراسم عقد نیمه شعبان در محضر گرفته شه یعنی 3 روز دیگه شام رو میل کردند و ساعت 12 بود که راهی خونه پارسا شدن فرشته هم اون شب پیشم موند دراز کشیده بود که

صدای گوشیم از جا پریدم زیر لب غر زدم کدوم بی ملاحظه ای ساعت 2 بعد از نیمه شب پیام میده گوشی رو با اکراه برداشتم فرشته هم نالید ترنم هر کی بود یه سه چهارتا فحش ابدار واسش بفرست

چشمم که به شماره پارسا افتاد خشکم زد نوشته بود از حرف عمه هام نرنج داغ دارن و از بابات دل پری دارن بهشون حق بده که بخوان خودشون رو خالی کنن راستی با اینکه وقتی اشک تو چشمت جمع میشه زیبای چشمت دو برابر می شه اما هیچ وقت گریه نکن حیفه

در جوابش نوشتم سعی خودمو می کنم که بهشون حق بدم از تعریفتون هم ممنون

فرشته گفت کی بود

پارسا

بلند شد سیخ تو رخت خوابش نشست پارسا

اره خوب

چش بود؟

پیام رو واسش خوندم و گفتم

دیدم گفتم اینقدر به خودت نرس این بدبخت تلف میشه نگاه کن دیونه ساعت 2 پیام داده بابت کاری که یکی دیگه انجام داده و تو ناراحت شدی از تو دلجویی می کنه

وظیفشه مثل اینکه کسی دیگه عمه همین اقاستا

اوه خدا بده شانسه

اشالله

شب بخیر گفتم و به خواب رفتم

روز عقدم فرا رسید حال خاصی داشتم بهت زده بودم یعنی این من بودم پای سفره عقد کنار مردی که نمی شناختمش و هیچ حسی بهش نداشتم نه عشق نه تنفر خدایا یعنی عمه حالا چه حسی داره اونم حتما مثل من ناراحته اصلا من اینجا چی کار میکردم باید به چی بله می گفتم عهد و پیمانی که نه من قبول داشتم نه پارسا سکوت سنگینی همه جا رو فرا گرفته بود همه منتظر بودند که جواب عاقد رو بدم صدای عاقد بود که برای بار سوم ازم سوال می پرسید باید چی می گفتم زبانم به گفتم بله نمی چرخید سر بلند کردم و دیده در دیده مراد انداختم واقعا ارزش این فداکاری من رو داشت نه نداشت پس چرا من اینجا بودم چرا اون اینجا بود اصلا روش شد به عنوان پدرم حاضر شه

حیف که وجودش الزامی بود و گر نه اجازه نمی دادم اینجا بیاد عاقد برای بار سوم و آخرین بار خطبه را خواند نگاهم از درون اینه به نگاه پارسا افتاد خونسرد بود خیلی خونسرد جووری که فکر می کردم بله و نه من خیلی برایش فرق نمی کرد اما من مجبور بودم لب باز کنم چشمانم رو بستم و لب باز کردم

نمی خوام ولی مجبورم بله

عاقد که صدام رو واضح شنیده بود گفت: این عقد مشروعیت نداره و باطل

پدربزرگ بود که پرسید: چرا حاج اقا

عاقد- اقای بهاری اگر ازدواج برای زوج یا زوجه اجباری و به تحمیل دیگران باشد باطل است

گند زده بودم نگاهی به جمع کردم پارسا با خشم نگاهم می کرد و مراد با التماس

آخر سر هم پارسا به دادم رسید

پارسا- حاج اقا منو ترنم خانم دیروز با هم جرو جرو بحث مختصری داشتیم من عذرخواهی کردم اما مثل اینکه ترنم خانم به دل گرفتن اگه اجازه بدین خودم مشکل رو حل می کنم

بفرمایید آقای داماد

پارسا خواست چند لحظه ای رو تنها باشیم با هم به اتاقی که کنار اتاق عقد بود رفتیم خشمگین بود خیلی خشمگین

پارسا- فکر نمی کنی واسه پا پس کشیدن کمی دیر باشه؟ خانم بهاری من جلوی این جمع ابرو دارم نمی خوام مضحکه دست مردم بشم می خواستم ثواب کنم نزار کباب بشم

من فقط احساسم رو گفتم

پارسا- چرا این قدر سختش می کنین ما حرفامون رو زدیم شرایطمونم گفتیم تصمیم رو هم گرفتیم قرارمون جر زنی نبود

با ناراحتی گفتم حالا چیکار کنم

پارسا- می خوامی به مراد کمک کنی؟

می خوام به خواهرام و پدربزرگ کمک کنم

خیلی خوب به عاقد بگو یه سو تفاهم بود که حل شد

باشه

به اتاق عقد برگشتیم همه مثل یه گناهکار بهم نگاه می کردن

رو به عاقد کردم و با لبخندی مصنوعی گفتم: یه سو تفاهم بود که خدا رو شکر حل شد من راضیم حاج اقا خطبه عقد رو قرائت کنین

عاقد- اگه اینطور که شما می فرمایید خیلی خوب ممانعتی ندارد

دوباره کنار پارسا نشستم و بله رو گفتم نمی دونم چرا قطره ای اشک صورتتم رو خیس کرد

پارسا- می خوامی بازم بگه مشروعیت نداره

سریع اشکم رو پاک کردم و مثل مادر مرده ها نشستم

دوست داشتم پر داشتم تا در زمان اندکی از ان محیط دور می شدم دیگه حالم داشت از این خیمه شب بازی بهم می خورد اخه چرا من باید عروسک این نمایش می شدم

فرشته متوجه حال دگرگونم شد به سمتم آمد

این بازیمنم بالاخره تموم میشه ترنم چرا تو ناراحتی؟

تو واقعا اینجا علتی واسه ناراحتی من نمی بینی وای فرشته از این خیمه شب بازی خسته شدم تو رو خدا یه راهی پیدا کن زودتر نجاتم بده

پارسا که شنونده تمام حرفام بود بالاخره زبون باز کرد: تا 1 ساعت دیگه که اینا راهی بشن این نمایش ادامه داره به خاطر خواهران و پدربزرگتون مجبور به تحمل هستیید

نمی دونم چرا حس کردم لحنش همراه با کنایه بود یعنی از من رنجیده بود؟ از دفتر خانه خارج شدیم می خواستم با ماشین خودم برم که فرشته گفت: هی خانم کجا کجا

می خوام برم خونه خسته شدم

اینجوری که نمی شه اینا شک می کنن تو با پارسا بیا من ماشینو میارم

به چی شک می کنن بدبختم کردن بس نیست

پارسا بود که گفت: یعنی تحمل من اینقدر سخته که 1 ساعت نمی تونی دوام بیاری در این صورت وای به روز کسی که آینده قرار همسر واقیم شه

خجالت کشیدم سر مو پایین انداختم حرفی نداشتم که بزنم

مهمان ها همه بیرون اومدن که پارسا رو به من کرد و جوری که بقیه بشنون گفت: ترنم جان من پدر و مادر و پدربزرگ و اقا مراد رو می برم ترمینال شما هم با فرشته خانم برو خونه من زود بر می گردم

عمه اش با لحن ناراحتی گفت: پس ما با کی پیام عمه جون

پارسا: عمه اگه اجازه بدین من واستون تاکسی میگیرم ترنم خیلی خسته است نمی تونه تا ترمینال همراهیتون کنه

عمه اش بود که با تمسخر گفت بله بله معلومه که باید خسته باشه ابرو هممون رو برد دختره ی چشم سفید

پارسا ساکت شد اما کاری رو که گفته بود انجام داد به تاکسی گرفت و خودش هم راه افتاد حتی به خداحافظی از من نکرد اون حرفای رو هم که زد فقط واسه خاموش کردن کنجکاوی دیگران در مورد ترمینال نرفتم بود اهمیتی ندادم و سوار اتومبیل شدم و رانندگی رو به فرشته واگذار کردم و راه افتادیم

یک هفته از عقدمون می گذشت اما از پارسا خبری نبود نه به من سر زده بود نه تلفن کرده بود دیگه حتی قیافشم از یاد برده بودم اما سنگینی اسمش تو شناسنامه ازارم می داد اینقدر که دوست داشتم با خودنویس خودم اسمش رو خط بزنم

از صبح حال خوبی نداشتم سرم به شدت درد می کرد اما با هر بدبختی بود خودم رو به شرکت رسوندم و مشغول بررسی پروژه جدید شدم تلفنم به صدا در اومد

خانم بهاری آقای پیرو پشت خطن

وصل کن

سلام

سلام

می خواستم بگم پدرم زنگ زد و ازمون دعوت کرد فردا به منزلش بریم هر چی بهونه اوردم قبول نکرد باید بریم

باید؟

اره باید

اما من نمی توانم فردا به قرار کاری مهم دارم بهشون اطلاع بده و از طرف من عذر خواهی کن
اونا این حق رو واسه تو قائل نیستند که درمورد رفتن یا نرفتن تصمیم بگیری تو از نظر اونا خون بس هستی یادت که
نرفته

بین آقای محترم بار اخیری باشه که من رو با این عنوان مسخره تحقیر می کنی وگرنه چشمم رو می بندم این بساط
خیمه شب بازی رو که راه انداختی داغون می کنم

من این بساط رو به خاطر خودم پهن نکردم که از اینکه تو بهمش بزنی ناراحت بشم فقط خواستم به یه انسان که
از پیشونی نوشت بد من پدر تو کمک کنم

اونقدر عصبانی بودم که بدون حرف دیگه ای گوشی رو کوبیدم رو تلفن

فکر کردم الان زنگ می زنه و از کار اشتباه خودش عذرخواهی میکنه اما اشتباه کردم

نیم ساعت از تماس پارسا گذشته بود که فرشته به اتاقم اومد و گفت: به به عروس خانم مژده بده که از یار خبر
اوردم

لوس نشو فرشته حوصله ندارم اگه کاری داری بگو و اگه نه که برو بزار به کارم برسم

اومدم که بگم اقا پارسا تماس گرفتن و از من ادرس خونه دوشیزه رو گرفتن و فرمودند که به استحضارتون برسونم
فردا صبح راس ساعت 8 می ان دنبالتون لطفا حاضر باشین

واسه چی به تو زنگ زد؟

اخ دیدی یادم رفت ازش پپرسم نمی دونم حتما صدای منو به صدای تو ترجیح می ده

برو بیرون حوصله مسخره بازی ندارم

نبینم پکر باشی جون فرشته بگو چی شده

با اخم گفتم هیچی

پس یه چیزی شده بگو ببینم چی شده که زدین به تر وتیپ هم

قضیه رو براش تعریف کردم گفت

خوب خره قرارتون همین بود که هر وقت والدینش احضارش کردن همراهیش کنی فکر نکنم بهت بد بگذره به سفریک روزست می ری حال و هوات هم عوض می شه

کی گفته به روز؟

خودش گفت گفت بهت بگم به روز بیشتر نیست اونجا هم اینقدر سر سبز و زیبا هست که بتونی این به روز رو تحمل کنی

تو بگو فردوس برین من با این پارسا نمی رم پسره خیر سر پرو تو اینه خیلی خودشو زیاد دیده فکر می کنه خدا اینو ناجی بشر قرار داده ((من فقط برای نجات به انسان حاضر به انجام این کار شدم)) به جور حرف می زنه ادم فکر می کنه پسر مادر ترزا است

حالا تو چرا جوش آوردی تو که ظرفیت حرف سنگین شنیدن رو نداری بد نگو تا بد نشنوی

حالا نشونش می دم

می خوام چیکار کنی؟

چشاشو از کاسه در میارم

دلت میاد حیف اون چشمای گیرا نیست

چپ چپ نگاهش کردم اونم اصلاح کردوگفت منظورم این بود که حیف این دستای پنیری نیست

پاشو پاشو فرشته برو بزار به کارم برسم

باشه من رفتم راستی سفر خوش بگذره سوغاتی یادت نره

اون روز کارم تو شرکت خیلی طول کشید به خونه که رسیدم به جنازه تمام بودم به اتاقم رفتم حتی شامم نخوردم و خوابیدم

صبح ساعت 7 بود که بیدار شدم یادم افتاد پارسا 8 میاد دنبالم چاره ای نداشتم باید آماده می شدم بلند شدم به دوش گرفتم مانتو قهوه‌ایم رو که خیلی دوخت زیبایی داشت و توش مقداری کرم کار شده بود رو پوشیدم با شال هم‌رنگ ست کردک شلوارم هم نسکافه ای بود با کیف و کفش تمام چرم ساعت هم چرم بود کلا این تیپ رو دوست داشت به من زیبایی خاصی می داد نمی دونم چرا همیشه دوست داشتم در برابر پارسا خوب ظاهر شم شاید واسه اینکه دوست نداشتم چیزی ازش کم داشته باشم که باعث بشه عمه هاش دستم بندازن ارایش ملایم و کم رنگ همیشگی رو انجام دادم صدای همدم رو شنیدم که می گفت خان اقا پارسا دم در منتظرن

با طمئینه از همدم خداحافظی کردم عجله ای واسه زود رفتن نداشتم خرامان خرامن به سمت در رفتم پارسا داخل سوناتا منتظر بود چه جالب اونم تی شرت قهوه ای پوشیده بود بی ادب پیاده نشد یه احوال پرسید کنه دوست داشتم در عقب و باز کنم و بهش بفهمونم واسم مثل راننده ازانس می مونه اما صلاح ندیم در جلو رو باز کردم و نشستم زیر لب سلامی دادم اونم جوابمو داد با تک گازش ماشین از زمین کنده شد و به حرکت در اومد

چند ساعتی راه بود اما حتما این سکوت باعث می شد زمان دیرتر بگذره تقریبا 20 دقیقه ساکت بود منم چیزی نگفتم اون بود که سکوت رو شکست: بابت اون روز معذرت می خوام نباید اون حرفا رو می زد

اشکال نداره اصلا حرفاتون واسم اهمیت نداشت برگشت و بد نگاه کرد

مشکلت با من چی ترنم بد کردم خواستم از وضعیتی که توش گیر کردی نجاتت بدم مگه گناهم چی که اینجوری حرف می زنی و دائم زخم زبون می زنی

لب باز کردم: مگه گناه من چی که عمه هات بهم زخم زبون می زنی

یعنی می خوای تلافی عمه هام رو سر من در بیاری

نه فقط خواستم بگم عمه هات از بابام دل پری دارن سر من خالی می کنن منم از زمونه دل پری دارم شاید نا خواسته سر تو خالی میشه

اما تو یه دختر تحصیل کرده ای این درسته که مثل عمه های من رفتار کنی

بغض بد جووری گلوم رو می فشرد دیگه نمی تونستم تو گلوم خفش کنم با صدایی لرزان که نشان دهنده هوای بارونی چشمام بود گفتم:

به خدا خسته شدم هنوز 2 ماه نیست که عمه ام همه کسم فوت کرده من هنوز داقونم داقون روحم زخم خورده من بجز عمه کسی رو نداشتم حالا بعد از رفتنش عوض اینکه خدا یه نفر و بفرست همدم روزای بی کسیم باشه مرحم دل مجروح باشه این بساط رو برام چیده اخه حال وقت امتحان پس دادن من بود حالا که اینقدر شکستم مگه من چه بدی به این روزگار کردم که همش واسم بد می خواد اصلا اصلا چرا من باید مراد و ببخشم چرا باید بهش رحم کنم و خودم و زندگیم و به بازی بگیرم که اون زنده بمون مگه مراد همون کسی نبود که می خواست زنده زنده گورم کنه من مهره این بازی نیستم به خدا من مهره این بازی نیستم من نمی تونم من نمی تونم تحمل کنم اسم کسی تو شناسنام باشه که مهرش تو دلم نیست اصلا این همه تظاهر واسه چی؟ واسه کی؟

صدای هق هق گریم بلند تر شد

پارسا:اروم باش ترنم اروم باش همه چیز درست می شه توکل کن

گریم اونقدر شدت گرفته بود که نمی توانستم دیگه حرفی بزnm شیشه رو پایین دادم باد ملایمی که می وزید ارمش خاصی بهم داد که باعث شد اروم بشم

پارسا ماشین رو در مقابل یک رستوران نگه داشت

پیاده شو یه چیزی بخوریم بعد راه می یفتیم

من گرسنه نیستم شما بفرمایید

خیلی خوب چیزی نخور حداقل پیاده شو از نقاشی سبز خدا لذت ببر

جنگل

اره جنگل اینجا محشره

باشه

پیاده شدیم پارسا رفت 2 پرس غذا سفارش داد

من که گفتم نمی خورم

اخ یادم رفت واسه تو هم سفارش دادم حالا اشکال نداره تو هم چند لقمه بخور

یعنی باور کنم تا این حد کم حافظه ای

نه باور نکن دلم خواست سفارش دادم تو هم باید بخوری چون من می گم

دلت خواست؟ از این به بعد یاد بگیر هر وقت من مجبور به همراهیت شدم به دلخواه خودت عمل نکنی

عصبانیش کرده بودم این از تو چشماس می توانستم بخونم

زن خون بس گرفتم که هر کاری دلم خواست بکنم

حرفش واسم سنگین تموم شد داشتم اتیش می گرفتم نگاه پر از ملامت رو به اون دوختم و به سمت ماشین حرکت کردم صندلی جلو رو کمی خوابندم که راحت تر بتونم استراحت کنم نشستم و چشمام رو بستم زمان زیادی نگذشته بود که دیدم در کنارم باز شد می دونستم پارساست به همین خاطر بود که چشم باز نکردم می خواستم فکر کنه خوابم و دست از سرم برداره صداشو شنیدم که گفت

می دونم بیداری غذات رو می زارم رو داشپورت اول بخور بعد استراحت کن

حالم از لحن امرانش بهم خورد

چشم باز نکردم اونم درو بست و رفت به بیست دقیقه نکشیده بود که برگشت و روی صندلی خودش نشست هنوز
چشمام رو بسته بودم نمی دونم از کجا اینقدر مطمئن بود که بیدارم

با من قهری با غذات که قهر نیستی چرا نخوردی؟

چشمام رو باز نکردم

پارسا دید حتی جوابش رو نمی دم گفت

می دونی چی حتی لایق ترحم هم نیستی

تو دلم گفتم خدایا بین کارم به کجا رسیده که این پسره با هام اینجوری حرف می زنه به منی که یه روز تندیس
غرور بودم می گه حتی لایق ترحم نیستم

نا خوداگاه و بی اراده همون طور که چشمام بسته بود قطره های اشک از کنار چشمام پایین می اومد یه لحظه گرمی
دستش رو رو صورتم احساس کرد که می خواست اشکم رو پاک کنه

با خشونت دستاش رو از رو صورتم کنار زد و چشم باز کردم و با صدای که شیهه فریاد بود گفتم: به من دست نزن
من به ترحم تو امثال تو هیچ نیازی ندارم

من فقط می خواستم.....

حرفش رو قطع کردم

بی خود کردی که می خواستی بین نمی خوام صداتو بشنوم پس تا وقتی که می رسیم کلمه ای حرف نزن

دوباره روم رو به طرف بیرون برگردوندم اون هنوز داشت نگام می کرد چند تا نفس عمیق کشید به خودش که
مسلط شد حرکت کرد

خانه اشان وسط یه روستای زیبا بود عجب طبیعت بکری

جلو در یه خانه نگه داشت و پیاده شد منم پیاده شدم زنگ رو فشرد خونه پدریش از نظر ما که شهر نشین بودیم
معمولی بود اما توی اون ده مثل قصر می ماند مادرش بود که در رو باز کرد با اغوش باز از ما استقبال کرد
خواهرانش هم به استقبال آمدن وارد حیاطی معمولی شدیم تقریباً 150 متری حیاط بود با یه بهار خواب بزرگ وسط
حیاط درست روبه روی بهار خواب حوض زیبا بی وجود داشت و درون حوض چند ماهی گلی زیبا

پشت سر پارسا حرکت می کردم به نزد پدرش رفتیم بر خلاف روز بله بران و روز عقد امروز صمیمی تر برخورد کرد

دور هم نشسته بودیم تا محفل خودمانی بود از بودن با آن جمع لذت بردم اما عمه های پارسا که به ما پیوستن خوشی های من تمام شد نیش و کنایه بود که مثل تیر زهر آگین یکی پس از دیگری روح آزرده ام را آزرده تر می کرد تیر آخر رو دختر عمه مهتاج زد میگن مامانتم خون بس بوده کلا خانواده شما قاتلن نه باید اسم دهتون رو می داشتن دهکده خون اشام

نمی دونستم چی بگم از کی دفاع کنم خانواده ای که هیچ وقت نداشتم روستای که تا به حال ندیده بودم

خواهر پارسا پریا بود که گفت ترنم جان چرا ساکتی تو هم چیزی بگو

نمیدونم چطور از دهنم پرید: والا پریا جون چی بگم سکوتم از رضایت نیست دلم اهل شکایت نیست

پریا دختر مهربونی بود وقتی دید از با جمع بودن لذت نمی برم گفت ترنم جان می خوای بری این اطراف رو ببینی

اره اگه بشه

می خواهی همراهیت کنم

نه ممنون عزیزم اگه اجازه بدی تنها برم

خیلی خوب فقط خیلی دور نشو

باشه

مادر بود که گفت پارسا پاشو خانمت رو همراهی کن

نه مادر جون اگه اجازه بدین تنها برم پارسا هم بعد از مدتی پیش شما اومده حتما حرفای دارین که واسه هم بزنین

مطمئنی مادر تنها می خوای بری

اگه شما اجازه بدین

خوب برو فقط زود برگرد مادر

عمه مهتاج گفت: ای وای ساغر خانم اینقدر لی به لالاش نزار پس فردا واست دم در میار

از در که بیرون اومدم صدای پارسا رو شنیدم که به عمه اش گفت: عمه دیگه هیچ وقت در حضور من با ترنم اینجوری حرف نزن

الحق و الانصاف که خدا پارسا رو واسه بازیگری خلق کرده بود جوروی بازی می کرد که منم که هم بازیشم بودم نزدیک بود باور کنم

به هر حال حرف پارسا هم نتونست حال و هوا بهم ریختم رو بهبود ببخشه

به سمت نهر اب حرکت کردم صدای شرشر اب هدایتم می کرد درختان سر سبز و قشنگی بود همین جور مشغول قدم زنی بودم که یه لحظه احساس کردم قسمتی از بهشت رو دارم می بینم اره قسمتی از روستا ابشار کوچک و زیبای داشت گلهای مختلفی هم کنارش رویده بود خصوصا لاله واژگون درختان بزرگ و تنومند که هریک قدمتی تاریخی داشتند سر درهم فرو برده بودند و در کنار ابشار سایه افکنده بودند روی تخته سنگ بزرگی که زیر درخت بود نشستم و چشم به ابشار دوختم اشک از چشمم روان شد نمی دونم چه قدر تو همون حال بودم که صدای پارسا منو به خودم آورد

باز که اب و هوای چشمات بارونیه حالا من بدبخت یه بار به تو گفتم چشمات وقتی اشکی میشه زیبا میشه تو که دیگه داری خودتو کور می کنی..... جوابش رو ندادم اصلا نمی خواستم باهش هم کلام شم چون جنبه نداشت و یه دفعه جو می گرفتش و فکر می کرد چه خبره

چرا جواب نمی دی خانمی زبونت رو گربه خورده

خواهش می کنم تنهام بزار

اومدم با هات حرف بزنم

من حرفی با شما ندارم

اما من دارم

راجب؟؟؟

راجب تو

میشنوم

ترنم چرا اینقدر سیاه می بینی چرا بد و می بینی و خوب و نمی بینی چرا زخم زبون عمه رو می شنوی اما نغمه های محبت امیز مادر و خواهرم رو نمی شنوی چرا اگه صدتا حرف قشنگ بهت بزنم یه لبخند نمی زنی اما با کوچک ترین حرفی که باب دلت نیست از کوره در میری اخه چرا با خودت اینکارا رو می کنی؟

به خودم ربط داره طرز تفکرم به خودم ربط داره دیده من به خودم ربط داره و به هیچ کسم اجازه نمی دم منو به خاطر نوع تفکرم تحقیرم کنه

من تحقیرت نکردم فقط انتقاد کردم

بسه اقای مهندس ظرفیتم پر به قدر کافی شنیدم حالا برین و تنهام بزارین

به خدا ترنم من مردم ازار نیستم اگه تن به این بازی دادم از رو انسانیت و کمک به هم نوع بوده نه آزار و اذیت تو بین من کارای اقامتم تقریبا تا 1 سال دیگه رو به را می شه و میرم تو این مدتی که مجبورا با همیم بزار دوست هم باشیم و تنهای هم دیگه و پر کنیم منم به قدر تو تنهام باور کن درسته که من و تو در حضور بقیه زوجیم اما تو خلوت خودمون می تونیم مثل یه خواهر و برادر پشت هم باشیم واسه چی همدیگر رو ازار بدیم ما زوج مناسبی واسه هم نیستیم همدیگر رو قبول نداریم در قبال هم مسئول نیستیم درست اما می تونیم واسه هم تکیه گاه باشیم تو منو کمک کن منم تو رو

من محبت از رو ترحم رو نمی خوام و بعد زیر لب زمزمه کردم: من ان گلبرگ مغرورم که می میرم ز بی ابی اما به خواری و ذلت پی شبنم نمی گردم

این حر فا چیه که می زنی ترنم من به تو ترحم نمی کنم می خوام به تو محبت کنم چون به محبت نیاز دارم نه به عنوان محبت یک زن به مردزندگیش به عنوان یک دوست و هم زبون بعنوان یک خواهر به برادرش

تو که سه تا خواهر داری می تونی به اونا دلخوش باشی

به اونا دلخوشم اما اونا نمی تونن هم زبون من باشن طرز تفکر اونا با من از زمین تا آسمون فرق می کنه من به یه نفر احتیاج دارم که طرز فکر امروزی داشته باشه در ضمن من تو تهران زندگی می کنم و اونا اینجا ماهی یه بار که بیشتر اینجا نمی ام پس قبول کن تو این موقعیت تو بیشتر از بقیه می تونی کمکم کن

اما من نمی تونم به تو تکیه کنم

چرا؟

امروز به تو تکیه کنم فردا که رفتی چی؟

چو فردا شود فکر فردا کنیم حالا هم پاشو پاشو این سگرمه هاتو باز کن مثل یه دختر خوب لبخند بزنی و راهی شو
بریم واسه شام

بی اختیار لبخند زدم

به به خانم بالاخره ما لبخند شما رو هم دیدیم

بلند شدیم و به طرف خانه راهی شدیم تصمیم گرفته بودم اخلاق و رفتارم رو با پارسا بهتر کنم اون راست می گفت ما
نباید همدیگر رو ازار می دادیم باید سعی می کردیم به هم کمک کنیم اما من از یه چیز می ترسیدم اونم دل بستن
به پارسا بود ن

به خانه که رسیدی سفره رو انداخته بودند نیش و کنایه ها ادامه داشت تا ساعت 9 که عمه ها تشریف بردند وای که
چه ارامشی حکم فرما شد ساغر جون مامان پارسا توی بهار خواب حصیر انداخته بود و اونجا نشسته بودیم پارسا
پایین تو حیاط لبه حوض رو به ما نشسته بود
پریا گفت: داداش گیتارتو با خودت آوردی

اره اوردم

پس سوئیچت رو بده تا بیارمش

حالا بزار واسه بعد

ا ترنم جون تو یه چیزی بگو

مگه پارسا گیتار می زنه

پریا- تو نمی دونستی داداشم هنرمنده هم خوب می زنه هم خوب می خونه

پریا به سمت ماشین پارسا رفت و از صندوق عقب گیتار پارسا رو آورد و دستش داد پارسا نگاهی به من کرد
لبخندی زد و شروع کرد از تعجب شاخ درآوردم انچنان با اقتدار و زیبا می نواخت که محو تماشای اون شدم صدای
زیبا و گرمی هم داشت واصلاً نمی تونستم باورد کنم این پارساست که به این زیبایی می خونه و می نوازه

شب از پنجره به من زل زده بمون ماه من پناهام بده پناهام بده که بارون میاد که پر پر می شم تو دستای باد نترس از
منو غروب نگاه یه کبریت بکش رو تاریکیا رو تاریکیا بهم شک نکن اگرچه گم پناهام بده گل گندمم تو
این لحظه ای که ماتیم بهم من از تلخی تو ناراحتم

تا زمانی که اهنگ رو تمام کرد چشم ازش بر نداشتم ماتم برده بود

پریا: خوب آقای پیرو این اهنگ رو به کی تقدیم می کنید؟

پارسا نگاهی به من انداخت و رو به پریا کرد و گفت: خوب معلومه به تو خواهر نازنین

یه ان دلم می خواست خفش کنم می دونستم این اهنگ خاص رو واسه من خوند اما حالا انکار می کرد بی چشم و رو

شیطونه میگه پاشم خودش و گیتارش رو یکی کنم

لبخندی به من زد و گفت: ترنم جان کم کم آماده شو بریم

باشه الان حاضر می شم

آماده حرکت شدیم با خانواده پارسا خداحافظی کردم خانواده مهربانی داشت و مهرشان به دلم نشست بود اما از خدا

می خواستم مهر پسرشون رو به دلم ندازه که بیچاره می شدم پارسا بود که سکوت رو شکست

خسته ای؟

اره یکم

راه زیادی مونده می خوام بخواب رسیدیم بیدارت می کنم

با لبخند نگاهش کردم

چیه نکنه به من اعتماد نداری؟

زدی وسط خال

نترس این قدر هم بی صفت نیستم بهت قول دادم بدون زیرش نمی زنم

با اینکه حرفم بوی شوخی میداد اما پارسا حرفم رو به دل گرفته بود و ناراحت شده بود

من شوخی کردم پارسا به دل گرفتی؟

نباید می گرفتم اخه تو راجب من چی فکر می کنی که اینطوری حرف میزنی

از اینکه ناراحتش کرده بودم از خودم دل خور بودم باید تلافی می کردم واسه همین دستم رو رودستش که رو دنده

بود گذاشتم این اولین باری بود که لمسش می کردم و از گرمای وجودش لذت می برم یه لحظه فکر کردم چقدر به

این دستا نیازمندم

سکوتم داشت طولانی می شد که گفتم: من به تو حلالم آگه بهم دست نمی زنی از رو مردونگی و انسانیت پس بدون مدیون و ممنوتتم و باور کن حرفم از رو شوخی بود و منو زود ببخش

دستم رو از رو دستش برداشتم گفت: نه تو به من حلال نیستی واسه اینکه که بهت دست نمی زنم

منظورت چیه یعنی می خوای بگی عقد اون روز سوری بود

نه اون روز من و تو اجبارا قبول کردیم که اسم همدیگر رو یدک بکشیم. پیوند من و تو شناسنامه ای بود نه اسمونی عقد نامه من و تو حکم عفوداشت واسه یه زندونی محکوم به اعدام هنوز باورم نمی شه چه جوری تن به این کار دادم

از این بابت ناراحتی؟

فکر کردی آگه گله و شکایت نمی کنم یعنی راضیم! نه من از همه ناراحت ترم و بیشتر زجر می کشم اون روز شاید حکم عفو واسه پدر تو داشت اما حکم اعدام رو واسه من داشت

کم داشت بهم بر می خورد پسره پر رو خودش رو زیاد دیده فکر می کرد کیه که اینطوری حرف می زد

کسی مجبورت نکرده بود این تو بودی که سناریو این بازی رو نوشتی؟

اشتباهت هم اینجاست نویسنده این سناریو من نیستم

اما تو خودت گفتی

اره من گفتم چون پدر بزرگت اومد دفترم اونقدر التماس کرد که دلم نرم شد دیدم راست می گه چون یه ادم تو دست منه باید کمکش می کردم پدر بزرگت می گفت آگه تو بفهمی که اون از من خواسته پیام و از تو بخوام این بازی رو شروع کنی هیچ وقت قبول نمی کنی منم قبول کردم که این پیشنهاد رو از طرف خودم مطرح کنم

چرا اینا رو حالا می گی؟

اینکه تو فکر می کنی من دارم از این بازی سود می برم آزارم می ده من بدبخت اومد ثواب کنم این وسط خودم کباب شدم

پارسا همین طور یه ریز از وضع موجود ابراز ناراحتی می کرد دیگه شورش رو درآورده بود همچین صحبت می کرد یکی نفهمه فکر می کرد یه دختر ترشیده رو بهش انداختن

پارسا: اصلا تو فکر می کنی واسه من اسونه با دختری ازدواج کنم که باباش داداشم رو کشته اخه یکی نیست به من بگه تو رو چه به دختر خون بسی تو که این همه دختر اطرافت بود و هیچ کدوم رو شایسته همسری نمی دونستی حالا باید با یکی ازدواج کنی که فکر می کنه طاق اسمون باز شد و افتاده پایین

پارسا تا تونست تحقیرم کرد جوری که دیگه ظرفیتم تکمیل شد چشمه ی اشک از چشمانم جاری شد

نگه دار

چی؟

مگه کری گفتم نگه دار

به فرض اینکه نگه داشتم این موقع شب چه جوری می خوای خودت رو به تهران برسونی

اونش به خودم مربوطه نگه دار

یعنی حقیقت اینقدر واست سنگینه؟

نه حقیقت واسم سنگین نیست تحقیرهای تو واسم سنگینه

خیلی خوب دیگه چیزی نمی گم

گفتم نگه دار وگرنه خودم رو می ندازم پایین

پارسا همچنان به راه خود ادامه می داد واسه اینکه بترسونمش در ماشین رو باز کردم اونم با حرکت ناگهانی ماشین رو نگه داشت در ماشین رو بست و سیلی محکمی به گوشم زد صورتم بد جور می سوخت دستم رو روی صورتم گذاشتم

پارسا در های اتومبیل رو قفل کرد و راه افتاد

بار اخرت باشه واسه من از این لوس بازی ها در می یاری

حتی نگاهش هم نکردم چه طور جرئت کرد بزنه تو گوشم نمی تونستم حرفی بزnm بغض بدجور گلوم رو فشار می داد دیده بر هم گذاشتم تا شاید مانع از جریان اشک به روی صورتم شوم اما نشد چشمانم بسته بود و اشکم روان

پارسا حرفی نزد به در خانه که رسیدیم ماشین رو نگه داشت و من بدون هیچ حرفی پیاده شدم در خونه رو باز کردم و به سمت اتاقم دویدم به همدم حتی سلام هم نکردم در اتاق رو قفل کردم رو تختم رو به رو اینه نشستم دستم رو

که از روی صورتم برداشتم هنوز جای انگشتاش رو صورتم بود خدایا من چقدر بدبخت بودم اون من و زد و من هیچی نگفتم با همان لباس های

بیرون روی تخت دراز کشیدم و اونقدر گریه کردم تا خوابم بر

همدم: خانم خانم تو رو خدا در رو باز کنید

بلند شدم از دیدن خودم توی اینه وحشت کردم از اتاق گفتم: همدم جون حالم خوبه شما برید منم تا نیم ساعت دیگه میام

به حمام رفتم دوشی گرفتم و دوباره سر حال و سر زنده شدم لباس هایم رو عوض کردم و لباس مناسبی پوشیدم باید به شرکت می رفتم پایین رفتم همدم صبحانه آماده کرده بود خوردم و راهی شرکت شدم

فرشته به دیدنم اومد قضیه ها رو واسش تعریف کردم اونم مثل من برزخ شد

فرشته: فکر نمی کردم همچین آدمی باشه

چون ساده ای خیلی ساده

تلفن اتاقم به صدا در امد خانم محمدی بود

خانم آقای پیروپشت خط هستن

بگو جلسه هستم به هیچ عنوان تلفنشون رو وصل نکن

فرشته: پارسا بود؟

اره پر رو نمی دونم چه جوری روش شده با من تماس بگیره

گوشیم به صدا در امد پارسا بود جواب ندادم 5 بار دیگه هم تماس گرفت اما جواب ندادم فرشته هنوز تو اتاقم بود

فرشته: میگم ترنم این پسره ثبات فکری نداره به لحظه بهت میگه بیا به هم تکیه کنیم بعد میاد میگه ازت متنفره و به زور وارد این بازی شد بعد دوباره زنگ میزنه منت کشی

حالا از کجا مطمئنی که زنگ زد منت کشی شاید از حرفای دیشبش چیزی مونده که نگفته باشه

صدای تلفن اذیتم می کرد گوشی رو رو سایلنت گذاشتم و مشغول انجام کارام شدم فرشته هم رفت تا به کاراش برسه

ظهر موقع رفتن بود که دیدم 3 پیام روی گوشیمه می دونستم پارساست خواستم نخونده پاکش کنم اما نتونستم
بازش کردم

پیام اول

مسخره بازی رو کنار بزار و گوشیت رو جواب بده کار واجبی دارم

پیام دوم

واسه کسی ناز کن که خریدار نازت باشه کار واجبی دارم گوشیتو جواب بده

پیام سوم

به درک می خوام جواب ندی اما هر اتفاقی افتاد پای خودت

یه ان ترس برم داشت یعنی چه کار مهمی داشت باید چی کار می کردم کاری از دستم ساخته نبود حتی اگه قضیه
مرگ و زندگی هم بود غرورم اجازه نمی داد باهاش تماس بگیرم

از اتاق بیرون اومدم و به سمت خونه رفتم همدم به استقبال اومد

خانم اقا پارسا تشریف آوردنبر جا میخکوب شدم اما زود خودم رو جمع و جور کردم با تکبر خاصی داخل رفتم روی
مبل نشسته بود با دیدنم بلند شدسلام

حتی نتونستم جواب سلامش رو بدم

امرتون؟؟

آماده شو با هم بریم

واسه چی فکر می کنی حق داری به من دستور بدی

ترنم دوباره شروع نکن آماده شو باید بریم

من جایی نمی ام شما هم اگه کاری داری همینجا بگو

خیلی خوب زن داییم حالش بده واسه مداوا اومدن تهران احتمالا یکی دو ماهی می مونن

خوب این چه ربطی به من داره

اتفاقا مستقیماً به تو مربوطه اونا می خوان بیان طبقه پایین اپارتمان من ساکن شن اون وقت نمی گن زنت کجاست بلند شو وسایلت رو جمع کن باید یه ماهی رو مهمون خونه من باشی

با تو هم خونه شم محاله

مجبوری اگه دایی از ماجرا بو بیره و به بابام بگه نه تنها مراد بلکه منو تو رو هم به گلوله می بندند

ترجیح می دم بمیرم اما با تو هم خونه نشم

اگه تو مایل به مردنی من نیستم ترنم الان وقت لج کردن نیست زود حاضر شو الان می رسن

وای خدای من باید چی کار می کردم من بدبخت یک ماه با این ابله باید هم خونه می شدم مثل این بود که خبر مرگ واسم آورده بودند که اینجوری ماتم گرفته بودم

همدم رو صدا زدم و بهش اجازه دادم تا یک ماه به دیدن دخترش بره خودم هم بالا رفتم چمدانم رو جمع کردم و وسایل لازم رو برداشتم پایین اومدم پارسا گفت عجله کن

من با ماشین خودم میام

هر جور مایلی

پارسا به حرکت کرد من هم به دنبالش می رفتم روبه روی یک ساختمان ایستاد ساختمان در یکی از بهترین مناطق تهران بود از بیرون که شیک به نظر می رسید

چرا اینجا نگه داشتی مگه پارکینگ نداری؟

تو ماشینت رو ببر پارکینگ و برو طبقه دوم اینم کلید منم باید برم ترمینال دنبال دایی

بدون هیچ حرفی کلید رو گرفتم و به طرف ماشینم رفتم صدام زد

ترنم

به سمتش برگشتم اما چیزی نگفتم

معذرت می خوام اون روز خیلی تند رفتم اما باور کن دست خودم نبود

نه دست شیطان بود که با تمام قدرت خوابوند تو گوشم

به سمت ماشین رفتم در بزرگ اهنی رو با ریموت باز کردم و وارد حیاط شدم حیاط بزرگی داشت با باغچه های متعدد باور نمی شد همچین خونه ای دارد برای ورود به پارکینگ باید از حیاط می گذشتیم وارد پارکینگ شدم و ماشینم رو پارک کردم

چمدانم رو دراوردم و راه ساختمان را پیش گرفتم از پله ها بالا رفتم و به در ورودی خانه رسیدم با کلید در را باز کردم و از وحشت نزدیک بود کپ کنم خدایا اینجا خونه بود یا بازار شام شنیده بودم پسرا بی نظم اند اما تا این حدش رو فکر نمی کردم

کمی داخل امدم و چمدان را زمین گذاشتم و در را بستم کلی افسوس خوردم حیف خونه به این زیبایی نبود که اینجوری بود نگاهی به خانه انداختم پوست بیسکویت جعبه ی پیتزا و کاغذ ساندویچ سری به اشپز خانه زدم بهترین طراحی برای کابینت خا به کار رفته بود اما اشپز خونه مملو از ظرفهای کثیف بود

دو اتاق در در این خانه بود مطمئنا باید یکی رو انتخاب می کردم در اولین اتاق رو باز کردم با دیدن تخت دونفره دلم ریخت تخت نو بود معلوم بود همین امروز خریداری شد اتاق دیگر رو باز کردم یک تخت یه نفره با یک میز کار و یک کتابخانه کوچک که کتابی نبود معلوم بود اتاق رو واسه من خالی کرده به داخل رفتم در کمد رو باز کردم درست حدس زده بودم لباسی در کمد نبود بر خلاف بقیه قسمت های خانه این قسمت تمیز بود معلوم بود با اومدنم کلی تو زحمت افتاده لباس رو تو کمد چیدم و لوازمم رو روی میز ارایش چیدم صدای زنگ موبایل من رو به خودم آورد پارسا بود

بله

سلام

سلام

بابام زنگ زد گفت دایی نمی تونه امروز بیاد فردا میان

پس من بر می گردم خونه فردا میام اینجا

اگه بخاطر من می خوای بری خودت رو تو زحمت ننداز من امشب نمی ام

نه بخاطر تو نبود به خاطر خودم بود اینجا احساس راحتی نمی کنم

به هر حال باید یه مدت تحمل کنی اگه چیزی لازم داشتی بهم خبر بده

باشه خداحافظ

تلفن رو قطع کردم نمی دونستم تو این اشفته بازار چیکار کنی یه دلم می گفت اینجا رو رو به راه کنم از یه طرف می گفتم به من چه

بلاخره تصمیم گرفتم دستی به سر و روی خونه بکش اگه داییش اینا می آمدن و اینجا رو با این حالت می دیدن همش رو از چشم من می دیدنبلند شدم از سالن شروع کردم و به اشپزخونه و اتاقا رسیدم همه جا رو برق انداختم چیدمان خونه رو هم عوض کردم ساعت تقریبا 8 شده بود خیلی خسته شده بودم اما کارا تمومی نداشت توی یخچال بجز اب چیزی پیدا نمی شد یه بوفه ی بسیار زیبا هم تو خونه بود که خالی از لوازم بود باید یه چیزای واسه خونه فراهم می کردم بنابراین به سمت پارکینگ رفتم سوار ماشین شدم و به سمت مرکز خرید راه افتادم جلوی یه که لوازم لوکس و تزئینی داشت نگه داشتم و به قصد خرید وارد شدم همیشه عمه لوازم خونه رو از اینجا می خرید یه گلدان و دو شمعدان و یه سری وسایل دیگه خریدم که بتونم با اینها بوفه رو پر کنم لوازم رو حساب کردم و به فروشگاه رفتم اونجا مجبور شدم تمام وسایل لازم برای خورد و خوراک رو بخرم سبزیجات و حبوبات و لبنیات انواع نوشیدنی ها مرغ و ماهی کلا خریدم زیاد بود همه رو به ماشین منتقل کردم و به سمت خونه راه افتادم یه لحظه اه از نهادم بلند شد این همه وسایل رو چه طوری به طبقه دوم ببرم شروع کردم اول شکستنی ها رو بردم کلیدی رو که در دست داشتم در قفل چرخاندم در که باز شد نزدیک بود سکنه کنم چراغ های خانه روشن بود یعنی کی اومد بود صدای دختری رو شنیدم که گفت:پارسا جون اومدصدای دختری رو شنیدم که گفت:پارسا جون اومدصدای دختری رو شنیدم که گفت:پارسا جون اومد

با دیدن من جا خورد شما کی هستین؟

گفتم: فکر می کنم من باید از شما بپرسم توی خونه ی من چیکار می کنید؟

خونه شما؟!

نمی دونم چرا یه لحظه احساس مالکیت نسبت به این خانه و پارسا تمام وجودم رو پر کرده بود احساسم کاذب نبود در هر صورت دائمی یا موقت فعلا من خانم اون خونه بودم

اره خونه من؟

اما اینجا خونه پسرخاله من پارساست

منم نگفتم خونه پارسا نیست گفتم اینجا در حال حاضر خونه منم هست

خشم رو از تو چشماش می دیدم یعنی این دختر با پارسا چه سر و سری داشت؟

می تونم بپرسم شما چطوری وارد اینجا شدین؟

کلیدی که در دست داشت رو بالا گرفت و گفت با این

کلید اینجا رو کی به شما داده؟

معلومه پارسا من می تونم اینجا منتظرش بمونم تا بیاد

نه چون اون امشب اینجا نمی اد

اما من تازه باهاش تماس گرفتم گفت می اد

خیلی خوب اگه میاد بفرمایید بشینید

دختر نشست وسایل رو به اشپزخونه بردم و به سالن برگشتم . گفتم

لطفا کلید رو به من بده اینجا فعلا حریم خصوصی منه و من دوست ندارم کسی کلید اینجا رو داشته باشه

از پارسا گرفتم و به پارسا پس می دم

خانم محترم اون موقع که پارسا تنها زندگی می کرد می تونست کلید اینجا رو به هر کس که دوست داره بده اما در

حال حاضر منم اینجا زندگی می کنم و دوست ندارم کلید خونم رو شما داشته باشین

کلید رو به سمتم گرفت بفرمایید عروس خانم موقت

کلید رو از دستش گرفتم به سمت پارکینگ رفتم تا بقیه وسایل رو بیارم داشتم بر می گشتم به ساختمان که پارسا

وارد شد چرا این همه خرید کردی؟

جوابش رو ندادم

بزار کمکت کنم

خودم می تونم

با هر سختی و مشقتی که بود وسایل رو به بالا بردم

پارسا هم پشت سرم وارد شد با دیدن دختر خالش گفت

سلام زهره اینجا چیکار می کنی

بهت گفتم که اوادمم زود خودت رو برسون خونت

فکر کردم شوخی می کنی

تو اشپزخونه بودم و مشغول چیدن وسایل خریداری شد نمی دونم چرا اینقدر از دست پارسا دلخور بودم من که اونو دوست نداشتم پس چرا واسم مهم بود تو فکر بودم که لیوان اب از دستم افتاد و شکست نشستم تا تکه های بزرگ و بردارم که بد جور دستم رو برید و خون فواره زد خودم از دیدن دست خونی خودم وحشت کردم

پارسا که صدای شکستن لیوان رو شنیده بود به اشپزخونه امد با دیدن من تو اون وضع هول شد با خودت چیکار کردی؟

جلو امد تا دستم رو ببینه که فوراً بلند شدم . دستم رو زیر اب گرفتم

پارسا رفت و با جعبه کمک های اولیه امد زهره خانم هم به اشپزخانه امد با دیدن من تو اون وضعیت خندید و گفت عروس خانم هنوز بلد نیستن چای بریزن می گفتمی خودم می ریختم

حرفش بد جور عصبانیم کرد درد دستم رو فراموش کردم با همون دستای خون الود به سمتش رفتم

گمشو از خونه من برو بیرون

اومدم خونه پسر خالم به تو ربطی نداره

فعلاً خانم این خونه منم هر وقت طلاق گرفتم و از اینجا رفتم می تونی بازم لنگرت رو اینجا بندازی اما حالا گمشو بیرون

پارسا که فقط تماشا گر بود لب باز کرد

ترنم اروم باش هزار اول زخمت رو پانسمان کنم بد جور از دستت خون میاد

به سمت شیر اب رفتم و دستم رو دوباره زیر شیر گرفتم تا خونش پاک شه پارسا به سمتم امد اما ارزش رو بر گردوندم و به سمت جعبه دستمال کاغذی رفتم مقداری دستمال دراوردم و روی زخم گرفتم

زهره:وای عروس خانم چقدر هم ناز دارن حیف پارسا نیست که بخواد به تو دست بزنه

این دفعه پارسا زبون باز کرد

زهره تو برو خاله هم تنهاست

اخره تو تنها می مونی

زهره بس کن برو خونتون

اخه این موقع شب تنها برم نمی رسونیم

واست اژانس می گیرم

باشه عزیزم میرم اما هر وقت کارم داشتی باهام تماس بگیر هر ساعت از شبانه روز که باشه اشکال نداره می دونی که من همیشه واسه تو وقت دارم عزیزم

این من بودم که نتو نستم جلوی خودمو بگیرم و جواب دادم

حالم از دختری مثل تو که اینقدر دور پسرا موس موس می کنن بهم می خوره بیچاره یکم عزت نفس داشته باش نزار همه بفهمن عقده ی محبت داری و بهت ترحم کنن

اتفاقا منم حالم از تو و امثال تو بهم می خوره چون احساس ندارین

من و امثال من احساس داریم اما محبت و گدای نمی کنیم

بس کنین دیگه

پارسا به سمت تلفن رفت دیگه نفس کشیدن واسم سخت شده بود به سمت اتاقم رفتم و در رو بستم 5 دقیقه بعد صدای زهره رو شنیدم که با عشوه و ناز از پارسا خداحافظی می کرد بعد از رفتن زهره پارسا به سمت اتاقم اومد در نزده وارد شد

بعد از رفتن زهره پارسا به سمت اتاقم اومد در نزده وارد شد

بهت یاد ندادن در بزنی و وارد اتاق کسی بشی

جوابم رو نداد اومد و کنار تختم نشست دستم رو گرفت مقاومت فایده نداشت محکم دستم رو گرفته بود ابتدا مقداری بتادین زد که باعث شد جیغم هوا بره و بعد با گاز استریل دستم رو پانسمان کرد کارش رو که تموم کرد گفت

ترنم از چی دلخوری از حرفای اون روزم یا اومدن زهره اینجا

جوابش رو ندادم

خیلی خوب چون حس می کنم از هر دوش ناراحتی در موردشون توضیح می دم

برو بیرون می خوام استراحت کنم

اول حرفام و گوش کن بعد می رم

پتو رو رو سرم کشیدم تا با این حرکت بهش بفهمونم مایل به شنیدن حرفاش نیستم اما دست بردار نبود

بابت حرفای اون روز که معذرت خواستم قبول دارم خیلی تند رفتم من حق نداشتم با تو اونجوری حرف بزنم و دست روت بلند کنم اما باور کن وقتی در رو باز کردی اونقدر ترسیده بودم که نتونستم خودم رو کنترل کنم بازم معذرت می خوام

و اما زهره

زهره دختر خاله منه من توی تهران فقط همین خاله رو دارم کلید خونه رو هم به خالم داده بودم نه زهره خوب خاله هم داده بود به زهره که بیاد اینجا و به سری به من بزنه

نا خوداگاه از زبونم پرید

خونه شما زنگ نداره که دختر خالتون باید با کلید وارد شن

دیدم حدسم درست بود و تو از بابت زهره ناراحت بودی

خانم زود رنج خاله ترسیده دخترش بیاد اینجا و من نباشم اونوقت پشت در بمونه واسه همین کلید رو بهش داده که بیاد تو تا من پیام تو هم که کلید رو ازش گرفتی حالا دیگه واسه چی ناراحتی

زیر پتو بی اراده لبخند زدم خوشحال بودم که کلید رو پارسا بهش نداده بود توی دلم نسبت به این دختر احساس تنفر می کردم

پارسا پتو رو از رو صورتم کنار زد و گفتم

خانم کوچولو زشته وقتی کسی باهات صحبت می کنه مثل بچه ها پتو رو بکشی رو صورتت

راستی ترنم خانم شام خوردن؟

با ترش رویی گفتم نخیر گرفتار بودم

دستت طلا خونه خیلی تمیز شده اونا چین که خریدی؟

به خودم ربط داره

اما از حالا تا وقتی که اینجایی چیزای که به تو ربط داره به منم مربوط میشه حالا هم پاشو بریم شام بخوریم

من میل ندارم شما برو

نشد دیگه یعنی هنوز نبخشیدی من که معذرت خواستم

یه شرط داره

خیلی خوب بگو

تا وقتی اینجام زهره حق نداره پاشو بزاره اینجا

لبخندی زد و گفت قبول حالا پاشو

بلند شدم و همراه پارسا بیرون اومدم

حالا شام چی بخوریم تو خونه تو که چیزی پیدا نمی شه؟

الان تلفن می کنم فست فود سر کوچه سفارش پیتزا می دم تو که پیتزا دوست داری؟؟؟

بدم نمی اد

پارسا تلفن رو برداشت تا تماس بگیره منم رفتم تا وسایل رو توی بوفه بچینم دستم بد درد می کرد و به سختی وسایل رو از تو جعبه بیرون می اوردم یه لحظه نگاهم به پارسا افتاد دست به سینه ایستاده بود و به من زل زده بود

بجای زل زدن بیا کمکم کن ثواب داره به خدا

نمیشه من نظارت کنم

اخره اینجوری خسته می شی من راضی نیستم

لبخند زد و به کمکم اومد

لوازم رو از کارتون بیرون می اورد و با ذوق نگاه می کرد و به دستم می داد منم تو بوفه میچیدم

ترنم چرا این همه زحمت کشیدی

این بوفه خیلی زیبا ست حیف بود خالی بموند

تقریبا همه لوازم رو چیده بودیم که زنگ خانه به صدا درآمد

پارسا به سمت در رفت و با پیتزاها برگشت

اینم شام

به سمت اشپزخانه رفت منم کارتون ها رو جمع کردم و به اشپزخانه رفتم پشت میز نشستم یکی از پیتزاها رو جلوم گذاشت اومدم بازش کنم که دیدم از پانسمان دستم خون بیرون زد پارسا هم متوجه شد

ترنم بلند شو بریم درمونگاه

نه چیزی نیست

اخه اینجوری که نمی شه یه ریز داره خون میاد

الان پانسمانش رو عوض می کنم و بر می گردم تو شروع کن

نه خودت نمی تونی بزار کمکت کنم

بلند شد و دنبالم اومد جعبه کمک های اولیه هنوز تو اتاقم بود پانسمان دستم رو عوض کرد

برگشتیم سر میز شام

تو که گفתי شب نمیایی چی شد اومدی

اول گفتم نیام تا تو راحت تر باشی بعد دیدم نمی شه 1 ماه از خونه و زندگی فرار کنم بالاخره که چی تو هم باید این

1 ماه رو یه جوری تحمل کنی

شام رو خوردیم و میز را جمع کردیم

پارسا تو سالن روی مبل نشسته بود شب بخیری گفتم و به سمت اتاق خوابم رفتم اما پارسا صدام زد

ترنم اگه خوابت نمی اد بیا بشین

پارسا تو سالن روی مبل نشسته بود شب بخیری گفتم و به سمت اتاق خوابم رفتم اما پارسا صدام زد

کاری باهام داری؟

نه کار خاصی ندارم گفتم اگه خوابت نمی اد بشینی کمی صحبت کنیم

خوابم که نمی اد

خوب بیا بشین

رفتم و روی مبل نشستم مدتی به سکوت گذشت هنوز در حضور هم معذب بودیم مثل سابق پارسا بود که سکوت رو شکست

ترنم

بله

اگه راجب گذشتت یا مراد پیرسم ناراحت نمی شی؟

چرا کنجکاو شدی؟

نمی دونم فقط کنجکاو شدم

پیرس ناراحت نمی شم

تو مراد رو بخشیدی؟

سعی کردم اما نشد

پس دوست داری ببخشیش

اره دوست دارم اما نمی تونم

چرا؟

چون نمی تونم گذشته رو فراموش کنم هنوزم اون کابوس راحت نمی زاره

کابوس؟

اره از روزی که دفتر خاطرات عمه رو خوندم و همه چیز رو فهمیدم هر شب خواب می بینم عمه افسون کفتم کرده و گذاشتم توی قبر و مراد داره روم خاک می ریزی این کابوس راحت نمی زاره مراد رو ببخشم

به خودت فرصت بده به مرور زمان همه چیز درست می شه راستی ترنم به سوال دیگه؟

مثل اینکه امشب کمر همت رو بستی که روم رو اشفته کنی

نه خوب اگه ناراحت می شی نمی پرسم

نه پیرس شاید با پاسخ به سوالات خودمم راحت بشم و از این غمی که رو دلم سنگینی می کنه کم بشه

تو از اینکه دختری خوشحالی؟

اره خوشحالم اچه دختر بودن شجاعت می خواد دنیای دخترا زیباتر از دنیای مردا است

مگه دنیای شما چه رنگیه

همه رنگ برخلاف دنیای شما که دو رنگیه دنیای ما رنگارنگ دنیای شما فقط رنگ پول و شهرت داره اما دنیای ما

رنگ عشق داره محبت داره شهرت داره عاطفه داره دنیای ما لبخند داره گریه داره

اما اشتباه می کنی دنیای ما هم همه ی این رنگا رو داره مثلا دنیای من به عنوان یه مرد رنگ عشق و لبخند داره مهر

و عاطفه داره

واقعا یعنی تو عاشقی؟

معلوم که عاشقم عاشق کارم عاشق زندگیم عاشق دنیام

دیدمی می گم دنیای ما از دنیای شما مردا قشنگتر حتی تعریف عشق هم از نظر ما متفاوت

چه تفاوتی

از نظر ما عشق یعنی تصاحب قلب ها یعنی یه قلبی رو تصاحب کنی و قلبت رو تصاحب کنن ما کار و زندگی مون رو

دوست داریم اما عاشقش نیستیم عشق واسه ما مقدس تر از اونی که به کار نسبتش بدیم اما شما عشق رو به هر بی

جانی نسبت می دین واسه شما دوست داشتن و عشق فرقی ندارن اما واسه ما متفاوتن

چه تعبیر زیبایی اما مردا هم عاشق می شن

اره اول عاشق می شن اما بعد از مدتی عشقشون تبدیل میشه به عادت اما زنا اگر عاشق شدن عاشق می میرن

لبخندی زد و گفت اما باور کن مردای هم هستن که عاشق می میرن

خوب در تمامی موارد استثنا داریم

امیدوارم روزی دیدت نسبت به مردا مثبت تر بشه

ترنم

بازم سوال داری

نه می خوام در موردت نظر بدم

می شنوم فقط اگه نظرت طوفانیم می کنه نگو

تو بر خلاف چیزی که نشون می دی تندیس مهر و عاطفه ای

اوه مرسی ولی هندونه ها رو نگه داره واسه شب یلدا ببری خونه خالت اینا با هم بخورین جای ما رو هم خالی کنین

مسخره نکن جدی گفتم

به هر حال ممنونم

با اجازه من برم بخوابم

خسته شدی

معلومه که خسته شدم یه ساعته دارم سخنرانی میکنم خوب فکم افتاد بابا

خیلی خوب برو به اون فکت استراحت بده من اگه رئیس جمهور بودم تو رو سخنگو دولت می کردم

کجاش و دیدی این فقط در مورد عشق بود در مورد سیاست اقتصاد علم فرهنگ هنر بهداشت تجارت و..... هر

مشکلی داشتی پیرس واست سخنرانی کنم

چشم خانم سخنور شب خوششب بخیر

به اتاقم رفتم و روی تخت دراز کشیدم باز هم با همون کابوس لعنتی از خواب پریدم و کلی گریه کردم دم دمای

صبح بود که دوباره خوابم برد تابش خورشید از پنجره اتاق صورتم رو قلقلک داد و باعث شد بیدار بشم بیرون رفتم

پارسا خونه نبود روی میز اشپزخانه یادداشتی گذاشته بود

واسه ظهر فکر ناهار نباش ساعت 12 میام دنبالت بریم رستوران ناهار بخوریم از اون طرف می ریم ترمینال دنبال

دایی اینا

تو دلم خندیدم و گفتم: پسره فکر کرده من بیکارم

گوشیم رو برداشت و واسش پیام فرستادم

ممنون از دعوتت اما من شرکت تا ساعت 4 هم بر نمی‌گردم خونه

صبحانه رو خوردم و راهی شرکت شدم

هنوز روی صندلیم ننشسته بودم که فرشته وارد اتاق شد

سلام ترنم یالا زود تعریف کن ببینم دیشب چی شد خوش گذشت

اوه چه جورم رفت بودم حمالی تو خونس که شتر با بارش گم می شد مجبور شدم تا نصف شب نظافت چی بشم
بعدم دختر خاله جونش تشریف آورد که از خونه بیرونش کردم

مگه ازار داری ادای عروسای خبیث رو در میاری

نه من عروس خبیث نیستم اون مثل خواهر خونده های سیندرلا می موند دختره بی فرهنگ هر چی از دهنش بیرون
اومد گفت منم بیرونش کردم با پارسا هم شرط کردم اون حق نداره پاشو بزار تو خونه ما وگرنه میزارم میرم

خوب حالا برو جلو تر ببینم دیگه چی شد

هیچی دستم و بریدم و پارسا پانسمان کرد

خوب دیگه دل شکستتو پانسمان نکرد

نه عزیزم ازین خبرا نبود دل دادن و قلوه گرفتن تعطیل

ای خاک تو سر بی ذوقت ای خدا یکی از این شوهر اجباریای خوشکل نسیب ما هم بگردان

الهی امین حالا برو بیرون تا به کارم برسم

صدای پیامک گوشیم مانع از رفتن فرشته فضول شد

پیام رو خوندم و با حرص گوشی رو پرت کردم رو میز

چی شد پارسا بود

اره بی شعور

خوب چی گفت که اتیش گرفتی

پیشنهاد داد ظهر با هم بریم رستوران منم گفتم نمی تونم شرکت کنم حالا می گه خوب مجبورم با خاله اینا برم اگه نظرت عوض شد بگو تا خیر شون نکنم

خوب خر تو هم بگو نظرم عوض شد

اخه کارای شرکت مونده

یه ساعت می ری زود بر می گردی اینجا هم که کار ضروری و فوری وجود نداره

اخه پر رو می شه

این پرو بشه بهتره یا تو سوژه و مسخره دست زهره شی

ای بمیره این زهره که زندگی رو واسم کرده زهر مار

خوب الا بهش زنگ بزنی

باشه تو برو به کارت برس

یعنی در حضور من نمی تونی صحبت کنی

با حالت مسخره ای جواب دادم نه در حضور تو نمی تونم صحبت کنم نیست می خوام قربون صدقش برم

ولی خدایی خیلی خری ترنم پسر به این ماهی واسه چی بهش دل نمی بندی و بهش تکیه نمی کنی اخه کی بهتر از

پارسا هم خوشگل هم خوش هیکل

خوب اگه به این چیزاست که میرم به مجسمه خوشگل و خوش تراش می خرم میزارم تو خونم بشه شوهرم اخه

فرشته به این چیزا که نیست

خوب اگه رفتاری هم نگاه کنیم به خدا خیلی خوب مهربان باگذشت

منی که به مدت باهاشم اینا رو نفهمیدم جنبه عالی از کجا تشخیص دادین

خوب بهش میاد

ای دختر ساده ولی فرشته به مشکل بزرگتر هم هست

چی؟؟

اون تا یه سال دیگه میره اون وقت من می مومن و یه دل عاشق

اگه تو بخوای نمی ره

من چیکارم

خوب عشق و عاشقی جاده دو طرفه است یعنی اگه اونو بخوای اونم تو رو می خواد در ضمن فراموش نکن اون شوهرت تا وقتی طلاق نگیری اون نمی تونه بدون تو بره یه کشور دیگه زندگی کنه اگر هم رفت می ری دادگاه ازش شکایت می کنی برش می گردونی

من عشق زورکی رو نمی خوام راستش رو بخوای از وقتی نسبت به زهره حساس شدم فکر می کنم یه حس مالکیت نسبت به پارسا پیدا کردم

خوب معلومه که مالکشی در هر صورت فعلا شوهرت

فرشته نمی خوام بهش دل ببندم عشق راه سختی داره نمی خوام مسافر این جاده شم

به خواست تو نیست اگه قسمت باشه باید بریخیلی خوب تا خدا چی بخواد حالا پاشو تا به پارسا زنگ بزنی

فرشته رفت شماره شرکت پارسا رو گرفتم خودم هم کرم داشتم بجای شماره گوشی عمدا شماره دفتر رو می گرفتم تا از کارش سر در بیارم بینم منشیش کی و الان کی پیشش جلسه داره یا نه

بعد از چند بار بوق زدن خانم جوانی جواب داد

بله بفرمایید

سلام خانم آقای پیرو هستن

بله

لطفا وصل کنین

اما ایشون مهمان دارن اجازه وصل کردن تلفن رو ندارم اما آقای سرشار تشریف دارن وصل کنم

نه با خودشون کار دارم

فضولیم گل کرده بود بینم مهمونش کیه نکنه زهره باشه

متاسفم خانم اگه پیامی دارین بگین بهشون می رسونم

نه بعدا تماس می گیرم

تلفن رو قطع کردم و شماره گوشیش رو گرفتم چند تا بوق خورد اما تلفن رو جواب نمی داد دیگه می خواستم قطع کنم که صداش رو شنیدم

به به خانم عجبی یادی از ما کردین

سلام

سلام به روی ماهت

بیخس مزاحمت شدم

مزاحم چیه شما مزاحمی

می خواستم بگم نظرم عوض شد همراهیت میکنم

چه عالی خوب من ساعت 2 می ام دنبالت

می خوام از گرسنگی منو بکشی تا 2 که من تلف شدم

نه خانم همچین قصدی ندارم اما تا قبل از 2 نمی تونم پیام اخه الان جلسه دارم زودتر از 2 هم فکر نمی کنم تموم بشه

الان مهمون داری؟

اره چند تا از سهام دارا هستند

خیلی خوب پس من مزاحمت نمی شم 2 منتظرتم راستی دایت اینا چه ساعتی میان؟

تقریبا 4

خیلی خوب فعلا خدا حافظ

خدا به همراهات

از اینکه پارسا صمیمیت بیشتری نشون می داد خوشحال بودم

تا ساعت 2 به کارام رسیدم درست راس ساعت صدای تلفنم بلند شد خانم محمدی بود که گفت آقای پیرو تشریف آوردن

راهنمایشون کنید

پارسا با ابهت مثل همیشه وارد شد

سلام

سلام خسته نباشی

مرسی شما هم

اماده ای بریم

اره بریم

پایین رفتیم

ترنم ماشینت رو بزار بمونه با هم می ریم

باشه

به سمت ماشینش رفتم در رو باز کردم و سوار شدم

خوب کجا بریم

من مهمانم هر جا که میزبان بیره

لبخندی زد و راه افتاد بی اراده نگاهم به صورتش افتاد

ترکیب صورتش زیبا و دوست داشتنی بود واقعا من چه طور می تونستم حسی به این مرد نداشته باشم

خانم بهاری میشه لطف کنی جهت نگاهتو تغییر بدی اخه این جورى به من زل زدی فکر می کنم خدای نکرده

صورتتم عیب ایرادی داره

نه نترس خدا تو این مورد واست کم نذاشته

از تعریف سربستت ممنونم

خواهش می کنم

ترنم دوست داری سر راهمون یه سری به خاله و زهره بزیم

رگ خوابم رو پیدا کرده بود و مدام دست می داشت رو نقطه ضعفم

من همین جا پیاده میشم شما هم برید خاله و دختر خالتون رو همراهی کنید

ا ترنم حال گیری نکن دیگه شوخی کردم

مگه من با تو شوخی دارم

تو که با من نه ولی من با تو اره

مشکل از منه که زیادی بهت رو دادم تو هم یه ریز می تازونی پیاده شو با هم بریم آقای مهندس ببین پارسا چراشو

نمی دونم اما از زهره خیلی بدم می اد امیدوارم اینو پای علاقه ی من به خودت نزاری چون می دونی از این خبرا

نیست پس یادت باشه تحت هیچ شرایطی چه شوخی چه جدی پای زهره رو وسط نکش که طوفانی میشم

چشم حالا دیگه مهربون باش و امروز رو زهر مارمون نکن

پس قول دادی دیگه

اره بابا می خوامی دوتا شاهد هم بیارم

نه لازم نیست چه گواهی بهتر از خدا

خوب ترنم خانم حالا داشپرت رو باز کن

چیزی لازم داری؟

تو باز کن

در داشپرت رو باز کردم کادوی کوچکی درونش بود گفت

برش دار مال تو

کادو رو دراوردم و داشپرت رو بستم

مناسبتش؟

مگه مناسبت می خواد

اره دیگه همین جوری که نمی شه

کار نشد نداره دیدم دیروز کلی زحمت کشیدی دادم اینو واست گرفتن

دادی اینو واسم گرفتن!

اره به منشی شرکت گفتم واست یه چیزی بگیره اینو گرفت حالا بازش کن بینم خوست می اد

حالم داشت بهم می خورد در داشپورت رو باز کردم و کادو رو توش گذاشتم و بستم

قبولش نمی کنی؟

جوابش رو ندادم

حداقل بگو چرا؟

واسه اینکه کادو وقتی کادوست که خودت بخری و واسش وقت بزاری

چه فرقی می کنه؟

خیلی فرق می کنه تو فکر می کنی ادما واسه چی از اینکه کسی واسشون هدیه بگیره خوشحال میشن؟ مطمئنا واسه

این نیست که به کادوی همدیگه نیاز دارن

منم همچین جسارتی نکردم

مستقیما نه اما کارت همین معنی رو می ده

کادو واسه این ارزش داره که یه نفر وقتش رو بزاره فکرشو احساسشو بکار بندازه ببینه چی پاسخ گوی محبت طرف

مقابلشه اون وقت گذاشتن که اهمیت داره نه خود کادو

من تا به حال خودم واسه کسی کادو نگرفتم یعنی تا به حال از این دید به هدیه نگاه نکردم

چشمها را باید شست جور دیگر باید دید

چشم سعی خودمو می کنم به شرطی که تو هم کمکم کنی

در یه رستوران شیک ننگه داشت با هم وارد شدیم گوشه ای دنج رو انتخاب کرد و نشستیم

چه جای قشنگیه تا حالا اینجا نیامدم؟

جدی چه خوب

منو رو به دستم داد و گفت: انتخاب کن

بدون اینکه منو رو باز کنم گفتم

من کباب برگ می خورم

پارسا گارسن رو صدا زد و گفت: یه پرس برگ و یه پرس جوجه با استخوان

نوشیدنی؟

دوغ لطفا

گارسن که رفت بلند شدم و به سمت میز سالاد رفتم و مقداری کشیدم و به سمت میز برگشتم

پارسا بشقاب رو وسط کشید و گفت: تنها تنها که نمی چسبه

برم واست بیارم

نه همین کافی و شروع کرد من رو تو خوردن سالاد همراهی کرد

دقایقی بعد غذا آوردن

پارسا گفت ای کاش اینم یه پرس سفارش می دادیم اخه با تو خوردن خیلی می چسبه

من رو مظلوم گیر آوردی همه سالاد رو خودت خوردی می خوام بهت نچسبه

اخره قبلا یه بار با زهره هم غذا شدم اما کوفتم شد دیگه توبه کرده بودم با کسی هم غذا شم اما امروز کاری کردی

که توبه خودم رو بشکونم

مثل این بود که شمشیر به قلبم زدن نمی تونستم غذا بخورم و با غدام بازی می کردم

چرا با غذات بازی می کنی؟

میل ندارم

تو که تا به دقیقه پیش اشتها داشتی

از حال و هوای شکم منم خبر داری وقتی میگم میل ندارم یعنی میل ندارم

دست از غذا خوردن کشید و گفت

چی شد باز برزخ شدی؟

خوب میگم میل ندارم چرا سین جیم میکنی؟

خوب پس پاشو بریم

تو که چیزی نخوردی

مگه تو میزاری اشتها ادم رو کور می کنی

خیلی خوب بشین منم می خورم

اگه اینجوری پس بفرما بید

به هر سختی بود غذا رو خوردم غذای خوش مزه ای بود با هم از رستوران خارج شدیم

با هم از رستوران خارج شدیم

می ری شرکت یا خونه؟

خونه دیگه

پس تو رو برسونم برم دنبال دایی اینا

باشه

تا خونه تقریبا سکوت بینمون حکم فرما بود

جلوی در نگه داشت

ممنون نهار خوبی بود

اما فکر نکنم بهت خوش گذشته باشه

نه چرا این طوری فکر می کنی؟

چون همین طوری ترنم معذرت می خوام که دوباره حرف زهره رو پیش کشیدم قصد ناراحت کردنتو نداشتم

اما من ناراحت نشدم

ترنم خانم اصلا درغگوی خوبی نیستی

بدون هیچ حرفی پیاده شدم یه لحظه دلم سوخت که ناهار رو براش زهره مار کردم به همین دلیل برگشتم و لبخند زنان گفتم

مواظب خودت باش

اونم لبخندی به صورتم پاشید و رفت

بالا رفتم لباسم رو عوض کردم و یه چرت کوتاه زدم 2 ساعت بعد همراه با دایی و زندایش برگشت

به استقبالشون رفتم با دایی احوال پرسى کردم و زن دایی رو در اغوش کشیدم اونا هم مثل خانواده پارسا مهربون بودن به زن دایی کمک کردم تا راحت تر حرکت کنه

دعوتشون کردم که بالا بیان اما دایی مخالفت کرد و خواست اونا رو به خونه ای که براشون آماده شده بود ببریم

زندایی رو به اتاقش منتقل کردم و کمک کردم روی تخت دراز بکشه راه طولانی بود و مطمئنا زن دایی خسته شده بود

خسته این؟

اره دخترم داغون شدم

پس من برم تا کمی استراحت کنین

ممنون

از اتاق بیرون اومدم و به طبقه بالا رفتم چای و شیرینی رو که آماده کردم پایین اومدم تا از دایی پذیرایی کنم دایی که براندازم می کرد رو به پارسا گفت: چه خوش شانسی پسر قدیما مردم خون بس که می گرفتن نمی شد نگاهشون کرد تو که فرشته نسبیت شده

پارسا هم نگاهی خریدارانه به من کرد و گفت: ترنم جواهره دایی

معلوم دایی چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است

این نظر لطف شماست

منکرش بی انصافه دخترم

خجالتم ندین بفرمایید چای و شیرینی میل کنید با اجازتون من می رم واسه شام تدارک بینم

پارسا- ترنم بیا بشین از بیرون شام سفارش می دم

نه خودم شام رو حاضر می کنم واسه مریض غذای خونگی بهتره

نمی دونم چرا مهر زندایش به دلم نشسته بود و دوست داشتم بهش کمک کنم

به طبقه بالا برگشتم مشغول طبخ غذا شدم واسه زندایی سوپ درست کردم و واسه بقیه لوبیا پلو با ماهی چون دیدم

هنوز تا موقع شام وقت هست سالاد هم درست کردم مشغول تزئین سالاد بودم که سنگینی نگاه پارسا رو حس

کردم

چیزی لازم داری؟

پارسا- نه اومدم بینم کمک نمی خوای

نه ممنون همه چیز حاضر

پارسا- بریم پایین یا بگم بیان بالا

هر جور راحتن واسه من فرقی نمی کنه

پارسا- اشپزی رو دوست داری؟

چه طور؟

اخه با حوصله و علاقه اشپزی می کنی

لبخندی زد و پارسا بدون هیچ حرفی رفت کار سالاد هم تموم شد بود که پارسا برگشت

میان بالا

خیلی خوب الان میز و می چینم پارسا خواست کمکم کنه که اجازه ندادم و خواستم پایین پیش دایی باشه تا صداشون کنم

غذا رو با سلیقه چیدم یادش بخیر عمه گیسو همیشه می گفت یه خانم خوب باید دو اصل رو رعایت کنه اول اینکه با عشق غذا درست کنه تا غذاش خوش طعم و خوشمزه بشه و دوم اینکه باید تمام سلیقش رو تو کشیدن غذا و چیدن میز به کار بیره چون میز زیبا اشتها ادم رو تحریک می کنه و مجبورش می کنه که حتما غذا رو بخوره اینجوری که شوهر ادم هیچ وقت هوس غذای بیرون نمی کنه

میز رو زیبا و با سلیقه چیدم درست همون جور که عمه گفته بود اولین باری بود که تمام اصول عمه رو پیاده می کردم و بی صبرانه منتظر نتیجش بودم پارسا رو صدا زدم چند دقیقه بعد همراه دایی و زن دایی بالا اومدن

صندلی رو کنار کشیدم تا زن دایی بشینه پارسا ماتش برده بود فکر کنم در ذهنش نمی گنجید که عورضه ی این کار رو هم داشته باشم

دایی - به به چیکار کردی دخترم راضی به زحمت نبودیم

خواهش می کنم چه زحمتی

زن دایی-خوش به حال ساغر که همچین عروسی داره

دایی-بگو خوش به حال پارسا که همچین فرشته ای داره

پارسا هم نشست برق رضایت از چشمش می بارید شام رو با اشتها هر چه تمام تر خوردن

زن دایی-ممنون دخترم سوپ فوق العاده خوشمزه ای بود دست پختت حرف نداره

دایی-لوییا پلوت هم عالی بود باید بیا روستا یه کلاس اشپزی واسه خانم های ده بزاری

پارسا هم تشکر کرد بی ذوق این همه که دایی و زن دایش تعریف کردن اون یک کلمه هم حرف نزد

میز رو جمع کردم و ظرف ها رو داخل ماشین ظرف شویی گذاشتم چای ریختم و از پارسا خواستم که بیاد چای رو بیره

1 ساعت دور هم نشستیم که دایی و زن دایی پایین رفتن تا استراحت کنن بعد از رفتن اونا پارسا رو به روی تلویزیون نشست و مشغول تماشای فوتبال شد بازی رئال مادرید و بارسلونا بود ذوق کردم پارسا کانال رو عوض نکن

مگه فوتبال دوست داری

اوه چه جورم

رفتم و روی مبل نشستم تا فوتبال تماشا کنم

پارسا- حالا کدوم وری هستی؟

معلومه دیگه بارسلون

پارسا- اما من طرفدار رئالم

از بس کج سلیقه ای

پارسا- خانم راست سلیقه بلند شو برو تخمه بیار که اینجوری صفا نداره

خیلی رو داری من خسته ام خودت پاشو بر هر چی می خوای بردار بیار

پارسا بدون اعتراض دیگری بلند شد و به سمت اشپزخانه رفت و کمی بعد با تخمه برگشت

با هم فوتبال رو تماشا کردیم اخر هم بازی مساوی تموم شد و خورد تو ذوقم

بلند شدم که برم بخوابم پارسا صدام زد

ترنم

بله

امشب خیلی زحمت کشیدی ممنونم

خواهش می کنم صبح زود از خواب بیدار شدم پارسا همیشه زودتر از من از خواب بیدار می شد و می رفت اما حالا با

خیال راحت خوابیده بود مطمئن شدم خوابش برده اخه دیشب تا نصف شب بیدار بودیم و فوتبال تماشا می کردیم

در اتاقش که نیم باز بود را هل دادم در بیشتر باز شد پارسا با نیم تنه برهنه بالشی زیر شکم گذاشته بود و روی

شکم خوابیده بود به سمتش رفت اروم صداش زد اما نه بیدار نمی شد با اکراه و اجبار دستم رو پیش بردم و شانه

اش رو تکان دادم از خواب پرید

پارسا- چی شده؟

اتفاقی نیفتاده ساعت 30 : 8 نمی خوام بری شرکت

از جا پرید و سیخ روی تخت نشست 8:30

اره

پارسا- ای وای که دیرم شد امروز به قرار مهم دارم

خوب بلند شو زود حاضر شو تا به قرارت برسی

پارسا بلند شد از اتاقش بیرون اومدم و صبحانه رو حاضر کردم

مگه صبحانه نمی خوری؟

پارسا - نه دیرم شده

لیوان شیر رو به دستش دادم و گفتم: حداقل اینو بخور

همون طور که به دستش توی استین کتش بود با اون یکی دستش لیوان و گرفت و سرکشید و بی معطلی راهی شد

منم اول خودم صبحونه خوردم بعد صبحانه ای حاضر کردم و پایین بردم

دایی با دیدنم لبخند زد و گفت دخترم چرا زحمت کشیدی

وظیفهم دایی جون

صبحانه رو روی میز چیدم و خودم به دنبال زن دایی رفتم خواب بود دلم نیومد بیدارش کنم

دایی جون زن دایی خوابن اگه اشکالی نداره بعدا صبحونشون رو بدم

نه چه اشکالی دخترم

شما بفرمایید

دایی سر میز نشست و صبحونه اشو خورد

ممنونم دخترم

خواهش می کنم

ترنم جان تو امروز خونه ای؟

چه طور مگه؟

می خواستم برم واسه حنا وقت بگیرم گفتم اگه خونه باشی حنا رو نبرم اخه خیلی خسته است

من امروز خونه می مونم

اگه کار داری مزاحمت نشیم

نه دایی جون امروز خیلی کار ندارم میسپارم به دست همکارام

پس من برم

شما بفرمایید خیالتون از بابت زن دایی راحت باشه

دایی رفت ومن موندم و زن دایی

یه ساعتی گذشت تا زن دایی بیدار شد صبحانشو حاضر کردم و بردم

اجازه هست؟

اره دخترم بفرما

داخل رفتم صبحونه رو جلوش گذاشتم

اینم صبحانه

من میل ندارم

اخه اینجوری که نمی شه باید بخورید

یه لقمه گرفتمو دستش دادم اینو بخورید

لبخندی زد و لقمه رو از دستم گرفت

فقط به خاطر تو

لقمه رو خورد خیلی اصرار کردم بیشتر بخوره اما قبول نکرد منم صبحونه رو جمع کردم و برگشتم پیشش

زن دایی-بیا بشین یکم باهم درد و دل کنید

اگه اجازه بدین یه تماس با شرکت بگیرم اطلاع بدم که امروز نمی رم زود بر می گردم

برو عزیزم

به حیاط رفتم و با فرشته تماس گرفتم امروز نمیام شرکت و کارام رو سپردم دستش

برگشتم پیش زن دایی زن دایی از خانوادم پرسید از مراد از اینکه خون بس شدم خوشحالم یا نه همه رو برایش تعریف کردم

زن دایی-حالا چی از پارسا راضی هستی؟

نمی دونم دروغ بود یا حرف دلم

اره پارسا پسر خوبیه

زن دایی-اره دخترم قدرش رو بدون تو تمام قبیله بگردی پسری مثل پارسا پیدا نمی کنی خیلی ماهه از من پیرسی می گم تو دنیا تکه

لبخندی زدم و گفتم:امیدوارم لایقش باشم

تو دلم خندیدم و گفتم:هیچ کس جرات نمی کنه بگه ماست خواهرشوهر من ترشه

زن دایی-تو خودت هم خیلی ماهی من که دیشب تا حالا به حال ساغر حسرت می خورم

راستی زن دایی من شما رو تو مجلس بله بران و عقد ندیدم

شرمندم دخترم باور کن نمی تونستم با ماهرخ و خواهراش رو به رو بشم

چرا مگه با عمه های پارسا مشکلی دارین؟

من که نه اما اونا با من مشکل دارن

لبخند تلخی زدم که زن دایی متوجه شد

مثل اینکه تو هم دل خوشی ازشون نداری

والا چی بگم اونا از من هیچ خوششون نمی اد

خوب مشکل از تو نیست مشکل اوناست که نتونستن دختراشون رو به پارسا غالب کنن راستش رو بخوای پارسا خیلی هوا خواه داشت دختر عمه ها و ... اما بدتر از همه زهره دختر خالسه اون هنوز هم دست از سر پارسا بر نداشته مواظبتش باش بد پيله ای نزار زندگیتو خراب کنن

والا چی بگم زن دایی اخه چه کاری از دستم بر می اد

خیلی کارا از خونه و زندگیت دورش کن

نمی شه اون هر وقت دلش بخواد میره شرکت اونجا که من نیستم

خودم دلم می خواست از زن دایی کمک بگیرم تا زهره رو از زندگیم در واقع از پارسا دور نگه دارم بالاخره زن دایی بیشتر از من زهره رو می شناخت

زن دایی- اگه مشکلات شرکتی این که کاری نداره

چی کار کنم

زن دایی- یه روز به بهانه دیدن پارسا برو شرکتش منشی شو ببین باهاش گرم بگیر و رفیق شو ماشالله تو که رابطه اجتماعی عالیه اینجوری هر وقت زنگ بزنی می تونی پرسسی کی پیششه اصلا مستقیما پرسسی زهره اونجا بوده یا نه

زن دایی راست می گفت

چرا به ذهن خودم نرسید

اخره تجربه ای رو که من دارم تو نداری

بی اراده جلو رفتم و صورتش رو بوسیدمو تشکر کردم

اونم گفت :حالا پاشو یه ناهاری درست کنیم

شما استراحت کنین من درست می کنم

نه می خوام کمکت کنم خسته شدم از بس استراحت کردم

به زن دایی کمک کردم و بالا رفتیم نهار زرشک پلو با مرغ درست کردم زن دایی هم کلی از کدبانویم تعریف کرد

پارسا زنگ زد و گفت دایی پیش اوئه و با هم بر می گردن

ساعت 2 بود که زن دایی پرسید

ترنم جان پارسا چه ساعتی میاد

تو دلم گفتم من چه می دونم اما واسه اینکه ضایع نشم گفتم: الاناست که پیداش بشه

نیم ساعتی گذشت که سر و کله پارسا پیدا شد

دایی-سلام بر اهالی خانه بعد جلو آمد و پیشونی زن دایی رو بوسید پارسا هم سلامی کرد به طرف اتاقش می رفت که دایی گفت

این چه طرز بر خورد با خانمت بعد از 8 ساعت برگشتی خونه فقط می گی سلام یکم از دایت یاد بگیر اصلا اگه من پیدا کنم اون کسی رو که گفته حلال زاده رو دایش می ره به سلاخش می کشیدم ببین بی انصاف یه ذره معرفت و محبت از دایش به ارث نبرده

پارسا برای اینکه از مهلکه رها بشه به شوخی گفت

دایی جان تو جمع که صفایی نداره میزارم واسه خلوت تا حسابی بهش نشون بدم این 8 ساعت چه قدر دلتنگش شدم

نمی دونم چرا بی خودی خجالت کشیدم دایی هم که دید پارسا با حرفش باعث ناراحتی من شده گفت

پسر حیا کن

مگه چی گفتم دایی جون انتقاد کردین منم جواب دادم

پارسا به اتاقش رفت تا لباسش رو عوض کنه من ناهار رو کشیدم و میز رو چیدم بازم مثل دیروز دایی کلی از خانمیم تعریف کرد و من ذوق کردم

بعد از ناهار زن دایی می خواست تو جمع کردن میز کمک کنه که مانعش شدم و گفتم

زن دایی جون شما بفرمایید استراحت کنین من اینجا چی کاره ام

نمی شه عزیزم خسته می شین

دایی زن دایی رو صدا زد و گفت اگه کارت تمومه بریم پایین

بزار کمک ترنم کنم بعد

نه شما بفرمایید محاله بزارم دست بزیند

با کلی اصرار زن دایی رو فرستادم رفت

میز و جمع کردم و بشقابا رو تو ماشین ظرف شویی گذاشتم در افکار خودم غرق بودم که صدای

پارسا رو شنیدم

ممنون ترنم زحمت کشیدی

خواهش می کنم

کادویی رو که در دست داشت روی میز اشپزخانه گذاشت و گفت این یکی رو خودم خریدم

لبخندی زدم و گفتم

ممنون راضی به زحمت نبودم

زحمتی نبود اتفاقا کادو خریدن هم شیرینی خاصی داره تا حالا تجربش نکرده بودم باید ممنون باشم که مجبورم

کردی شیرینیش رو بچشم

بازش کنم

اره بازش کن بین خوشت می اد؟

کادو رو باز کردم از دیدن گردنبند طلا که پلاک بسیار زیبایی داشت شگفت زده شدم واقعا که خوش سلیقه بود خیلی خوش سلیقه لبخند تمام صورتم رو پر کرده بود پارسا اولین کسی بود بعد از عمه که بی دلیل ازم قدردانی می کرد و هدیه می خرید کاش می تونستم به پاش بیفتم و بخوام که اینکارا رو نکنه منو به خودش وابسته نکنه ای کاش می تونستم فریاد بزوم اخه بی انصاف چرا کاری می کنی که بعد از رفتنت خورد شم اما هیچ کدام رو نگفتم اصلا هنوز خودم هم نمی دانستم دوستش دارم یا نه نسبت بهش حس مالکیت داشتم اما عشق رو نمی دونم اخه خیلی با هم فرق می کنن در دریای از افکارم انقدر غرق شده بودم که نفهمیدم دارم بی پرده خیره خیره نگاش می کنم

ترنم کجایی

همین جام

پسندیدی؟

تو رو؟

خودمم از سوالی که پرسیده بودم خندهام گرفته بود پارسا که دیگه هیچ از بس خندیده بود اشک از چشماش در اومد

پارسا-منو که چند هفته ای هست پسندیدی کادو رو میگم

جلف بی معنی

کادو؟

نه این بار منظورم خود خودت بودی

خیلی خوب تلخ نشو که با یک من غسل نمی شه خوردت شوخی کردم حال و هوامون عوض شه

دیدم درست نیست بجای تشکر بهش پیرم بخاطر همین بی خیال شو خی بی معنیش شدم و گفتم

تو که اینقدر خوش سلیقه ای چرا خودت کادو نمی خریدی

اخه طرف ادم باید اینقدر واسش عزیز باشه که ادم مجبورشه خودش واسش کادو بخره

دوست داشتم ازش پیرسم حال من واست عزیزم یا بخاطر اتفاق اون روز خودت واسم کادو خریدی؟ اما دیدم زیادی

دارم تند می رم واسه همین سکوت کردم

راستی ترنم می دونی امشب چه شبی

اره شب ارزوهاست

آرزوی تو چیه؟

اگه بگم که دیگه آرزو نیست

خانم خوشکله اون راز که اگه بگی دیگه راز نیست

از اینکه اینجوری خطابم کرده بود شوکه شدم اما سعی کردم بخودم مسلط باشم و جوابشه رو بدم

خوب آرزو هم رازی که بین تو خداست

پارسا- ترنم فکری می کنی واقعا امشب ارزو هامون بر آورده می شه؟

اگه به صلاحمون باشه حتما

پارسا- پس بلند شم برم بخوابم که امشب بتونم تا صبح عجز و التماس کنم شاید خدا دلش سوخت و ارزوم رو برآورده کرد

صداش زدم برگشت

پارسا همیشه امشب با من بیای بریم جایی که هر سال شب ارزوها با عمه می رفتیم اونجا؟

کجاست؟

نمی گم اگه بیای می برمت

واسه چی همچین افتخاری رو نصیبم می کنی

سوالاتی سخت نپرس دیگه

واسه چی سوالات واست سخت بود

واسه اینکه جوابش رو نمیدونم

نمی دونی یا نمی خوای بگی

به خاک عمه قسم نمی دونم

واقعا نمی دونستم کارم از روی عشق و علاقه بود یا واسه فرار از تنهایی

پارسا- خیلی خوب باور کردم چه ساعتی باید بریم فرمانده؟

خوشحال شدم ساعت 9 بنده در خدمتم

پارسا رفت استراحت کنه عصرم که بیدار شد رفت بیرون موقع رفتن تو چارچوب ایستاد و گفت

ترنم قولم یادم نرفته پس اینقدر با نگرانی به بیرون رفتنم نگاه نکن

بی اراده لبخندی زدم و گفتم پارسا من به سر به خونه می زنم خیلی وقت از اونجا بی خبرم

همدم که نیست می ری پیش کی؟

میرم به سر کشی می کنم زود بر می گردم

باشه خداحافظ

خدا همراست

موقع رفتن به سر به زن دایی حنا زدم زن دایی اصرار داشت البوم عکسام رو بیارم تا عکسای بچگیم و ببینه

قبول کردم و راه افتادم واقعا خونه بدون حضور همدم سوت و کور بود واسه همین خیلی دوام نیاوردم و

ساعت 6 بود که به خونه پارسا برگشتم بعد از تعویض لباس رفتم پیش زن دایی تا باهم عکسارو نگاه کنیم

زن دایی خیلی موشکافانه عکسها را نگاه می کرد و کلی ذوق می کرد همه رو دید حتی عکسای رو که پارسا

گرفته بودم عکسی رو که دایی محمود دستش رو حلقه کرد بود دور گردنم کنجاوی زن دایی رو بر انگیخت

این پسر جونه کیه؟

دایم

دایت!

اره

مگه نگفته بودی با هیچ کدوم از اقوامت رفت و امد نداری

حالا هم می گم فقط به بار دایی محمود دیدم اونم پارسا وقتی که عمه اصرار کرد واسه سالگرد مادرم گلنار نزد

خانواده مادرم بریم با هم رفتیم به محل زندگی طایفه قره سویی اونجا بود که فهمیدم به دایی دارم که همش 3 سال

از من بزرگ تر بود این عکس با اون کنار رودخونه قره سو گرفتیم

دیگه به دیدنشون نرفتی یا اونا به دیدنت نیامدن

نه راستش خودم دوست نداشتم زیاد با اقوام رفت و امد داشته باشم

زن دایی که می خواست جو رو عوض کنه گفت اما ترنم تو از پارسا تا حالا کوچکترین تغییر نکردی

راست می گین چه خوب

بعد از اتمام صحبتیم تقریباً ساعت 8 برگشتم خونه و

ساعت 30 : 8 هم پارسا تماس گرفت و گفت تا نیم ساعت دیگه میاد دنبالم منم پاشدم حاضر شم

خدا بیامرز عمه خیلی رو لباس پوشیدنم حساس بود دوست داشت بهترینا و زیباترین لباسا رو تن کنم مانتوی داشتم که عمه داده بود یکی از معروف ترین طراحان لباس تهران طراحی کرده بود شالش هم کار همون طراح بود عمه از این لباس خیلی خوشش می اومد می گفت مثل فرشته ها میشم پارسال شب ارزوها همین مانتو تنم بود امسال هم واسه خوشحال کردن عمه و تسکین روح دردمندم همون رو پوشیدم مانتوم به طور عجیب و زیبایی تلفیق دو رنگ مشکی و سفید بود البته سفیدش بیشتر بود شال رو هم به زیبایی با اون ست کرده بودند ارایش کم رنگی به صورتم دادم و کفش مشکی پاشنه دارم رو پوشیدم کیفم هم چرم مشکی بود پارسا زنگ زد واعلام کرد دم در منتظره پایین رفتم و ازش خواستم رانندگی رو به من محول کنه چون حوصله ادرس دادن نداشتم پارسا که به من زل زده بود ابتدا متوجه حرفم نشد منم گفتم

پارسا شنیدی چی گفتم

با کمال صداقت گفت:توقع داشتی بشنوم اخه مگه تو واسه ادم هوش و حواس میزاری

خواسته ام رو دوباره تکرار کردم اونم قبول کرد

نشستم و ماشین رو روشن کردم یه ریز به من نگاه می کرد کلافم کرده بود هم پارسا هم پاکت سیگارش که جلوماشین بود می خواستم بی تفاوت باشم اما نشد

سیگار می کشی؟

اره مگه ایرادی داره

لجم گرفت پاکت رو برداشتم و از شیشه پرت کردم بیرون

تا وقتی شوهر منی دوست ندارم به این مزخرفات لب بزنی

و وقتی نبودم؟

اونوقت هر کاری دلت خواست آزادی انجام بدی

از شهر داشتیم خارج میشدیم که پرسید

نمی خوای بگی کجا داریم می ریم

نه

ساکت شد

کنار یک گل فروشی نگه داشتم و بدون هیچ صحبتی پیاده شدم دو تا شاخه گل رز قرمز گرفتم و برگشتم

پارسا-واسه منه

نه

پس مال کیه

صبر کن می فهمی

به کنار ابشار کوچکی که وسط یک جنگل خیلی کوچکی خارج از شهر بود ایستادم هیچ کس فکر نمی کرد وسط این منطقه سبز ابشاری باشد اما بود اون منطقه سبز اونقدر کوچک بود که نمی شد بهش بگیم جنگل اما عمه می گفت این طبیعت بکر روح جنگل داره واسه همین منم می گفتم جنگل

با پارسا پیاده شدیم گلا رو بدست گرفتم ماشین رو قفل کردم و راه افتاد کمی که راه رفتیم ابشار کوچولو نمایان شد درست که ابشار کوچک بود اما رود زیرش بزرگ و روان بود کنار ابشار روی کند چوب همیشگی ام نشستم

پارسا-چه خشکله

بلند شدم تا به ابشار نزدیک تر شم

پارسا هم پشت سرم اومدیگفتم چشمتو ببند و از خدا هر چیزی که می خوای طلب کن پارسا کاری رو که گفتم انجام داد خودمم چشمامو بستمخدای مهربون خدای عزیزم تکلیف منو با خودم مشخص کن بزار بفهمم دوش دارم یا نه خدایا اگه مهرش رو به دلم انداختی نباید بزاری بره اگه قسمتش رفتنه کاری کن که بهش دل نبندم خدایا کمکم کن خودم رو به تو میسپرم

چشم باز کردم اما پارسا همچنان ارزو می کرد خیلی دلم می خواست بدونم از خدا چی می خواد؟ مدتی بعد چشم باز کرد شاخه گلم رو تو رود انداختم و گفتم خدا جونم گل رز این نماد عشق و مهر رو که افریدی امروز به خودت تقدیم می کنم تا بدونی عاشقانه دوستت دارم و بهت نیاز دارم پس به قلب من بیا

پارسا-انقدر که از خدا دلربایی می کنی می ترسم طاقت نیاره و بیرت پیش خودش البته دور از جون

چرا دور از جون مگه بد به ارامش ابدی برسم

پارسا-واسه خود ادم نه واسه بازمندهاش اره پس تا منم از کاروان شما عقب نیفتم بجنبم که اگه قرار شد بریم سعادت داشته باشم با هم تو به کاروان باشیم

پارسا گل رو تو اب انداخت توی دلش چیزی رو زمزمه می کرد که من نشنیدم از فضولی داشتم می مردم

خوب تو هم مثل من بلند می گفتم تا ماهم فیض ببریم

نمی شد خصوصی بودمدتی همون جا نشستیم و به اب روان نگاه کردیم یعنی حسی که نسبت به پارسا داشتم مثل این اب گذرا بود یاد این شعر افتادم اب اینه عشقی گذران است تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است باش فردا که دلت با دگران است اما به نظرم این درمورد عشق نبود در مورد هوس بود که خیلی گذرا و پوچه نمی دونم احساسم به پارسا عشقه یا نه اما مطمئنم هر چی هست هوس نیست

پارسا بلند شد و به سمت ماشین رفت

بشین بر می گردم

وقتی برگشت دیدم گیتارش دستشه

می خوای هنرنمایی کنی؟

اره دیگه بلاخره باید به جوری نشون بدم که از تو سرترم

از این شوخیای بی مزه نداشتیمالبخندی زد و گیتار رو به زیبایی به روی پاش قرار داد نمی دونم چرا اینقدر حرکاتش به دلم می نشست شروع به خوندن که کرد خشک شدم

من از این فاصله ها بیزارم

من تو عشق تو رو کم دارم

من دلم می خواد کنارم باشی

می تونی همیشه یارم باشی

می تونی فاصله رو برداری

یا منو تو حسرتت می زاری

تو که هم صحبت این شبهامیاخرین دلخوشی دنیامی

به تو وابسته شدم این روزا

تو رو هر شب می بینم تو رویا

بگو درکم می کنی می فهمی

یا که بی تفاوتی بی رحمی

به تو وابسته شدم این روزا

تو رو هر شب می بینم تو رویا

می دونی چه قد برات دلتنگم

من با احساس خودم می جنگم

من با احساس خودم می جنگم

کاش بتونم ببینم چشمتو

کاش بتونم بگیرم دستاتو

ارزومه یه شب بارونی

تو گوشم بگی پیشم پیشم می مونی

کاش بتونم با تو هم رویا شم

کاش اجازه بدی عاشق باشم

من از این فاصله ها بیزارم

من تو و عشق تو

من تو رو کم دارم

چه طور بود؟

با اینکه تو دلم غوغایی به پا شده بود اما به روی مبارک خودم نیاورد و با کمال آرامش گفتم

چه طور بود؟

با اینکه تو دلم غوغایی به پا شده بود اما به روی مبارک خودم نیاورد و با کمال آرامش گفتم

خیلی خوب بود بهت تبریک می گم صدای قشنگی داری

خواهش می کنم قابل شما رو نداشت

خیلی خوب باشو دیگه بریم

پارسا از روی تخت سنگ بلند شد و گیتارش رو برداشت به سمت ماشین راه افتادیم

سویچ رو به پارسا دادم و خواستم خودش رانندگی کنه اونم قبول کرد

به خونه که رسیدم من یک راست به اتاق خودم رفتم اونم به اتاق خودش رفت

گل پسر نمی دونست چه اتیشی به دلم انداخته به دلم می گفت پارسا از خوندن این ترانه منظوری داشته و چشماش برق می زد

یه دلم می گفت نه کاملا اتفاقی بوده چون بعد از ترانه حتی یک جمله هم در مورد راست بودنش نگفته بود

به هر حال تصمیم گرفتم این موضوع رو فراموش کنم و زیاد روش مانور ندم

صبح زود بیدار شدم دوشی گرفتم و صبحانه حاضر کردم پارسا هم بیدار شد

سلام صبح بخیر

منم ملایم جوابش رو دادم صبح بخیر

نشست و شروع کرد با اشتها صبحونه خوردن

منم صبحانمو خورد

پارسا

بله

می خوامی به همدم زنگ بزنی که از خونه خواهرش برگرده بیاد اینجا و به زن دایی برسه اخه منم باید برم شرکت
نگران زندایتم

نگران نباش امروز خاله و زهره میان پیشش

ناراحت شدم اما به روی خودم نیاوردم. مثل اینکه پارسا قصد بلند شدن نداشت به همین خاطر من بلند شدم

من دیرم شده باید برم لطفا میز رو جمع کن

باشه

بلند شدم لباس پوشیدم و رفتم شرکت

هنوز نشسته بودم روی صندلی که یادم افتاد البوم عکس رو پیش زن دایی جا گذاشتم چه کم حافظه شدم من تو
فکر بودم که فرشته اومد داخل

به به خانم عجیبی اینطرفا

خیلی بی انصافی فقط دیروز نیومدم

پس اون 50 روز یادت رفت

خیلی خوب گزارش بده بینم

گزارشاتون رو دیگه باید از آقای معتمدی بگیرید

مگه اومده؟

اره دیروز اومد

خیلی خوب برو بیرون صدایش کن بیاد

فرشته بی چون و چرا رفت عصابم بد بهم ریخته بود

معتمدی-سلام خانم بهاری

سلام بفرمایید

معتمدی نشست

سفر خوش گذشت؟

ای بد نبود

معتدلی گزارش داد خبر چندتا مناقصه رو هم داد یکی رو تایید کردم و قبول کردم تو مناقصه شرکت کنم

تا ساعت 2 به کار شرکت رسیدم سرمون خیلی شلوغ بود چند تا پیشنهاد دیگه هم بود که باید بررسی می کردم

ساعت 2 عزم رفتن کردم هر کاری کردم که وجود زهره رو نادیده بگیرم نشد تصمیم گرفتم برم خونه خودم از فرشته هم خواستم همراهم بیاد اما قبول نکرد و گفت امشب عروسی پسر دایی مامانشه باید بره خونه حاضر بشه بره عروسی

تنها راهی خونه شدم

در خونه رو که باز کردم نفس عمیقی کشیدم همدم نبود من بودم و من اما نه فکر کنم عمه هم بودحتما روحش بود عمه که منو تنها نمی زاره

به اتاقم رفتم لباس راحتی ام رو پوشیدم روی مبل لم دادم ساعت 3 بود تا حالا حتما پارسا به خونه رسیده بود بی معرفت حتی زنگ نزد ببینه کجا رفتم نمی دونم چرا اما دلم براش تنگ شده بود یعنی حالا داشت کنار زهره نهار می خورد نا خودآگاه به سمت کیفم رفتم گردنبندی رو که دیروز پارسا بهم هدیه داد بود دراوردم و جلوی چشمم گرفتم می خواستم بندازم گردنم اما منصرف شدم با خودم گفتم اگه روزی رسید که دلم عاشقانه براش تپید اون روز می ندازم گردنم تا بهم آرامش بده

خودم می دونستم که بهش دل بستم اما دلم نمی خواست اعتراف کنم اخه ادمم اینقدر بی جنبه هنوز یه هفته نیست رفتم خونه اش به این زودی وا داده بودم گردنبند رو دوباره تو کیفم گذاشتم و برگشتم روی تخت دراز کشیدم خوابم برد با صدای زنگ ایفون بیدار شدم حوصله بلند شدن رو نداشتم اما مجبور بودم همدم نبود که بره ببینه کیه بلند شدم و به طبقه پایین رفتم با دیدن قیافه پارسا جا خوردم این اینجا چی کار می کرد در رو باز کردم لحظه ای بعد وارد شد

سلام ترنم خانم احوال شما؟

سلام اینجا چی کار می کنین؟

توی رسم و رسومات شما اینجوری از مهمون پذیرایی می کنن بجای خوش آمد می گن اینجا چی کار می کنی

ساکت شدم و با چشمان پرسشگرم نگاش کردم

خیلی خوب حالا رفتم خونه دیدم نیستی بعد رفتم شرکتت جلوی در پارکینگ فرشته خانم رو دیدم شانس اوردم 2 دقیقه دیرتر می رسیدم رفته بود ازش پرسیدم کجایی گفت رفتی خونه منم اومدم اینجا دنبالت

دنبالم!

اره مگه نمی ای بریم حالا دایی فکر می کنه دعوا کردیم و با هم قهریم

به خاطر دایت اومدی؟

نه بخاطر خودم اومدم اخه مامان عصر داره میاد آگه بفهمه عروسش خونه نیست پوستم رو می کنه

از دهنم پرید

دلت اومد زهره جون رو ول کنی بیای اینجا؟

که اینطور به خاطر زهره اومدی خونه خودت منو بگو که فکر کردم کار اشتباهی کردم و قهر کردی

پوزخندی زدم

ترنم پام خشک شد بشینم

اره اره بشین چای می خوری واست بیارم

نه یه فکری به حال شکم کن که از گرسنگی هلاک شدم

نهار نخوردی؟

نه اومدم خونه دیدم نیستی راه افتادم دنبال تو

دست پخت زهره جون رو دوست نداری؟

ترنم اینقدر نسبت به زهره حساس نباش من سیب سرخی مثل تو دارم و دست نمی زنم اخه مگه خولم برم پیاز گاز

بزنم

از تعبیرش خندم گرفت هر کاری کردم نتونستم جلوی خندم رو بگیرم

چه خوشت اومد!

واست غذا سفارش بدم

مگه خودت چیزی درست نکردی؟

اخه تو فکر کردی من سوپرمنم تا ساعت 2 که شرکت بودم بعد اومدم استراحت کنم که جنبعالی نداشتین

تو ناهار خوردی؟

نه اما اشتها ندارم

بی خود من تنهایی بهم نمی چسبه

خیلی خوب تو جوجه با استخوان می خوری

باریکلا حافظتم خیلی خوبا فکر نمی کردم یادت بمون

سفارش بدم؟

اره قربون دستت سالاد و ترشی و نوشابه هم بگو بیاره

دیگه چیزی لازم نداری؟

حالا یه بار خواستی منو دعوت کنیا ناخن خشکی نکن دیگه

کی می گه من ناخن خشکم اگه بازم چیزی می خوام بگو واست فراهم کنم

نه قربون دستت همینا

به سمت تلفن رفتم و غذا سفارش دادم

پارسا مامانت اینا کی میان؟

امشب خونه ان

پارسا بلند شد رفت دست و صورتش رو شست و خواست تا اومدن غذا رو کاناپه استراحت کنه منم بالا رفتم تا راحت باشه تو دلم از اینکه اومده بود دنبالم عروسی بود این خوشحالی زاید الوصفم مسلم می کرد که دوستش دارم و دوست دارم دوستم داشته باشه و بهم توجه کنه مدتی بود که توجه می کرد اما خبر از قلبش نداشتم دیگه طاقت نیاوردم به سمت کیفم رفتم و گردن بند رو در اوردم و گردنم انداختم چه قدر خوشگل بود درخشش خاصی هم داشت گردن بند رو زیر پیراهنم قایم کردم و پایین رفتم اروم خوابیده بود مطمئنا اگه می دومنست موقع خواب اینقدر ناز و خوشگل می شه شبانه روز می خوابید با صدای زنگ بیدار شد منم به طرف در حیاط رفتم و غذا رو

گرفتم میز و چیدم و صدایش کردم اونم اومد و رو به رو نشست غذا رو باز کرد و مشغول خوردن شد ناهار خیلی به من چسبید

بعد از نهار چای خوردیم که گفت

خانمی حاضر می شی بریم خونه

تو برو من امشب که مامانت اومد میام

چرا؟

راستش دوست ندارم با دختر خالت رو به رو بشم

باشه پس منم میمونم اشکالی که نداره

خوشحال شدم اما به روی خودم نیاوردم

هر جور دوست داری

پارسا دوباره خوابید ساعت 7 بود که گفت حاضر بشم بریم دنبال مامانش اینا

منم تند و سریع آماده شدم پارسا من با ماشین خودم میام

پارسا من با ماشین خودم میام

پس تو بر و خونه من می رم میارمشون

ناراحت نمی شن؟

نه مامان اهل این حرفا نیست

خونه رفتم قبل از اینکه بالا برم یه سر به زن دایی زدم

سلام زن دایی

سلام دختر بی معرفت منو ول کردی کجا رفتی

خودتون گفتین زهره رو از زندگیم دور کنم

خوشم اومد ترنم جان ظهر وقتی پارسا دید نیستی خیلی اشفته شد به دقیقه هم پیش خالش نشست و اومد دنبالت
خیلی دوست داره قدرش رو بدون

خالش چیزی نگفت

ول کن بگم ناراحت می شی

بگین زن دایی

هیچی گفت دختره دعایش کرده

خنده ام گرفت تو دلم گفتم ببین به چه چیزا اعتقاد دارن

زهره چی کار می کرد

هیچی دور و بر البوم عکس تو بود دختره فضول همه رو نگاه کرد

اشکال نداره زن دایی

بیا اینا رو بردار بد سر دست باشه

چشم

زن دایی می دونین ساغر جون دارن میان راستی

جدی

اره پارسا رفته دنبالشون با اجازتون من برم لباس عوض کنم پیام

نه ترنم بمون بالا منم میام بالا به شام خوشمزه واسه مادر شوهرت درست کن تا اونم بفهمه چه کدبانویی گیر

پسرش اومده منم میام کمکت

دست روی چشمم گذاشتم و گفتم چشم فرمانده

وای از دست تو ترنم نمی دونی 2 روزه چه جور خودت رو تو دل من و علی جا کردی از بس با کمالاتی دلم نمی اد

روت اسم خون بس بزارم امروز که ندیدمت دلم برات یه ذره شده بود دوست داشتم بگم زهره جون می خوای

محبت کنی پاتو اینجا نزار تا ترنم منو ول نکنه بره

شرمندم زن دایی هر کاری کردم نتونستم پیام

حالا پاشو که دیر شد بعدا به حسابت می رسم

اونم به چشم بلند شدم و بالا رفتم یکی از بهترین لباسمو پوشیدم و کلی به خودم رسیدم پیش بند بستم و مشغول آشپزی شدم زن دایی هم بالا اومد

آشپزباشی کمک نمی خوای؟

راضی به زحمت نیستم شما استراحت کنین

نه بزار کمکت کنم سالاد رو درست کنم؟

ممنون می شم

زن دایی ساغر جون ته چین مرغ دوست دارن؟

اره عزیزم نگران نباش ساغر همه نوع غذایی رو دوست داره

چه خوب

غذا که تموم شد با زن دایی به سالن رفتیم داشتیم چای می خوردیم که پارسا اومد

اول ساغر جون وارد شد با دیدن زن دایی اونو تو اغوش گرفت و احوالش رو پرسید

بعد نگاهی خریدارانه به من کرد

سلامی کردم و اونم جلو اومد و صورتم رو بوسید و رو به زن دایی گفت

حنا جون می بینی چی نسیب پسرم شد چه خوشکله از روز عقد مهرش به دلم افتاده

اره ساغر خانم ما که دو سه روز داریم می بینیم و کیف می کنیم

پارسا-بابا اینقدر از زخم تعریف نکنین چشم می خوره میفته رو دستم

اون شب شب خیلی خوبی بود با اومدن دایی محفل گرم تر هم شد شام رو تو یه محیط کاملا صمیمی خوردیم ساغر جونم از سلیقم تو چیدن میز و دست پختم کلی تعریف کرد تو دلم یه فاتحه واسه عمه فرستادم که منو مجبور به انجام اینکارا می کرد یه روزی فکر می کردم کار بدرد نخوری اما حالا می فهمیدم چرا عمه اینقدر تاکید داشت زن دایی و دایی پایین رفتن ساغر جون بالا پیش ما موند کمی صحبت کردیم و بعد عزم خواب کردیم به اتاق خودم

رفتم و لباس خوابم رو پوشیدم هنوز چند دقیقه نگذشته بود که ساغر جون در زد و وارد شد کنارم روی تخت نشست و گفت

من کجا بخوابم؟

شما بفرمایید رو تخت من پایین می خوابم

ترنم جان مگه با پارسا قهرید

نه قهر واسه چی؟

یهو یخ کردم اخ اخ که تو چه دردمسری افتاده بودم

بلند شو بلند شو بریم اشتیتون بدم

نه ساغر جون یه مدت بگذره درست میشه اخه دعوا هم نمک زندگی هر چی اصرا کردم ول کن نبود دستمو گرفتمو دنبال خودش کشوند دوست داشتم بزنم زیر گریه و همه چیز و اعتراف کنم اما نمی شد در اتاق پارسا رو باز کرد پارسا با نیم تنه برهنه روی تخت دراز کشیده بود با دیدن ما بلند شد نشست ساغر جون منو نشوند روی تخت یخ کرده بودم فکر کنم خون تو بدنم جابجا نمی شد

ادامه دارد

نه ساغر جون یه مدت بگذره درست میشه اخه دعوا هم نمک زندگی هر چی اصرا کردم ول کن نبود دستمو گرفتمو دنبال خودش کشوند دوست داشتم بزنم زیر گریه و همه چیز و اعتراف کنم اما نمی شد در اتاق پارسا رو باز کرد پارسا با نیم تنه برهنه روی تخت دراز کشیده بود با دیدن ما بلند شد نشست ساغر جون منو نشوند روی تخت یخ کرده بودم فکر کنم خون تو بدنم جابجا نمی شد

پاشو پارسا پاشو بیوسش از دلش در بیار

قضیه چیه مامان؟

پاشو خجالت بکش

باشه مامان شما بفرمایین من حلش می کنم

تا نبوسیش و از دلش در نیاری من از اینجا جم نمی خورم

اخره مامان

اخه و زهرانار زود باش خوابم میاد معطل نکن

پارسا چاره ای نداشت با تردید جلو اومد فکر کنم از عکس المعلم می ترسید اخه تو اون وضعیت چه عکس العملی می تونستم نشون بدم بهم نزدیک شد چشمامو بستم اونم پیشونیم رو بوسید

بفرما مامان جون راضی شدین

ترنم باید راضی بشه و ببخشتت

مامان ساغر-من رفتم بخوابم شما هم خوب بخوابید

بلند شدم دنبالش برم که گفت

تو کجا؟ مثل اینکه هنوز نبخشیدیش

بخشیدم

خیلی خوب برو سر جات بخواب

مامان رقت و منم مردد موندم توی اتاق

پارسا-ببخشید مجبورم کرد

حرفی نزدم چشمام پر اشک بود هیچ وقت فکر نمی کردم اولین بوسه ای که از شریک زندگیم هدیه می گیرم از سر اجبار و با اکراه باشه

بر خلاف اتاق من اتاق پارسا فقط قالیچه ای کوچک داشت که وسط اتاق پهن شده بود نمی تونستم رو سرامیک بخوابم

ترنم نترس بیا راحت بخواب

یه شادی رو ته چشمای پارسا می دیدم که علتش رو نمی دونستم

اجبارا رفتم گوشه ی تخت دونفرمان خوابیدم اونقدر گوشه بودم که هر لحظه نزدیک بود بیفتم پشت به پارسا کرده بودم اشک از چشمام جاری شد بی صدا اشک می ریختم پارسا هم متوجه نشد چند دقیقه گذشت که پارسا دستش رو دو کمرم حلقه کرد و منو کشید وسط تخت دختر خوب اونجوری که پرت می شی پایین نترس من بی ازار تر از

اونیم که فکر می کنی داشت دستاشو از دور کمرم باز می کرد که یه دفعه دستش خورد به صورتم و فهمید دارم گریه می کنم

ترنم گریه می کنی

چیزی نگفتم

منو بر گردوندو با دیدن صورت خیسم اخم کرد و گفت

خجالت بکش این بچه بازی چیه در می اری

کمی خودم رو عقب کشیدم و اشکامو پاک کردم و چشمامو بستم

پارسا جلو آمد بوسه ای بر گونه ام کاشت و گفت شب خوش خانم

یخ کردم اما به روی خودم نیاوردم خواستم بهش بپرم اما دیدم کار درستی نیست بلاخره من زن عقدیش بودم تا همین جا هم باید ممنونش بودم که مردی می کرد و بهم دست نمی زد واسه همین سعی کردم بی تفاوت بگذرم

ترنم گفتم شب بخیر چرا جواب نمی دی؟

زشت بود اگه بازم جوابش رو نمی دادم واسه همین چشم باز کردم و گفتم شب بخیر

چشم روی هم گذاشتم خوابم برد بازم مثل هر شب اون کابوس لعنتی ولم نمی کرد عمه افسون کفتم کرد و بزور انداختم تو گودال جیغ می کشیدم و کمک می خواستم اما کسی نبود عمه گیسو رو صدا می زدم اما عمه افسون می خندید و می گفت اون مرده

ضربه های که پارسا به صورتم زد باعث شد از خواب بپریم چشم توی چشمای قشنگش انداختم و بغضم و خالی کردم اونم همون جور که به پهلو خوابیده بود منو به سمت خودش کشید و تو اغوشش جا داد و زمزمه کرد نترس عزیزم خواب دیدی چیزی نیست

گرمای اغوشش ارومم کرد می خواستم پیام بیرون که دلم نداشت اون شوهر من بود و هیچ اشکالی نداشت توی اغوشش اروم بگیرم سرم رو جابجا کردم و درست روی سینش جا دادم اونم همانطور که یک دستش رو دور کمرم حلقه بود با دست دیگش موهام رو نوازش کرد یه لحظه گرمای لبش رو روی موهام احساس کردم سرم و بوسید و گفت بخواب عزیزم من اینجام

حس می کردم پناهگاهی امن پیدا کردم به همین خاطر اروم خوابیدم صبح که چشم باز کردم هنوز تو اغوشش بودم کمی سرم رو بلند کردم دیدم هنوز خوابه باید بیدار می شدم به همین خاطر اروم از اغوشش بیرون اومدم و بیرون

رفتم صبحانه رو آماده کردم کمی بعد پارسا هم بیدار شد و به اشیپزخانه آمد سلام صبح بخیر گفت اما من خجالت می کشیدم نگاه کنم و جوابش رو بدم اومد جلو منو به سمت خودش برگردوند و تو چشمم زد و گفت سلام عرض شد خانم

سرمو پایین انداختم و گفتم

سلام صبح بخیر بشین واست چای بریزم؟

این شد. نیکی و پرسش!

چایش رو ریختم مادر هم اومد و سه نفره با هم صبحون خوردیم پارسا زود تر از من بلند شد حاضر شد و به شرکت رفت منم میز رو جمع کردم و همراه مامان ساغر سری به زن دایی زدم و بعد سمت شرکت رفتم توی اتاقم مشغول به کار بودم که صدای گوشیم دراومد دیدم پیام دارم بازش کردم پارسا بود

میز رو جمع کردم و همراه مامان ساغر سری به زن دایی زدم و بعد سمت شرکت رفتم توی اتاقم مشغول به کار بودم که صدای گوشیم دراومد دیدم پیام دارم بازش کردم پارسا بود

باید یه هدیه خوب واسه مامان ساغر بخرم چون باعث شد دیشب راحت تر از هرشب بخوابم به نظر تو چی بخرم خوبه؟

پر رو چه به روم می آورد

مامان ساغر چیزی لازم نداره اما واسه پسرش یکم حیا بخر

به کارم ادامه دادم نزدیکای ساعت دو بود تلفن اتاقم به صدا دراومد

خانم محمدی-خانم اقامانی هستند

وصل کن

اقای امینی از جراحان ماهر و چیره دست بود که در نیویورک اقامت می کردن عمه در سمیناری که تو شهر نیویورک برگزار شده بود با اقای امینی آشنا شده بود و به سبب ملیت مشترک از عمه دعوت کردن که به خانه اش بره و عمه اونجا با خانواده ی اقای امینی آشنا شده بود خانواده ای 4 نفره و مهربان مانی پسر بزرگ اقای امینی بود و یک خواهر به نام ماریا هم داشت خلاصه از اون سال به بعد عمه و اقای امینی به تبادلات علمی و پزشکی می پرداختند و این باعث ایجاد رابطه نزدیک و دوستانه بین خانواده دو نفر ما با خانواده آنها شد بود این قضیه تقریباً مال 10 سال پیش به همین خاطر مانی و ماریا از بهترین دوستان من محسوب می شدند و سالی 2 تا 3 مرتبه همدیگر رو ملاقات می کردیم و تلفنی با هم در تماس بودیم

سلام مانی خان عجبی یادی از دوستان قدیم کردین؟

سلام ترنم خانم ما که همیشه به یاد شما ایم شما کم لطفی می کنین

خوب حالا ماریا چه طور؟

اونم خوبه

فارغ التحصیل شد؟

نه بابا کچلمون کرده اگه خدا بخوات ترم اخر چشن فارغ التحصیلیش که میای؟

حتما

ترنم خیلی دلمون برات تنگ شده پاشو بیا به دو سه ماه بمون حال و هواتم عوض شه

نمی شه؟

چرا نمی شه؟

کارای شرکت زیاده نمی تونم پیام

پس مجبورم خودم پیام

تو از این جرفا زیاد می زنی

نه جدی کارامو می کنم تا یکی دو هفته دیگه پیام

به دستی تو سرم زدم و گفتم

چه خوب چه خوب

خیلی خوب من دیگه مزاحمت نمی شم که به کارات برسی

خوشحال شدم زنگ زدی سلام برسون خدانگهدار

گود بای لیدی

اگه جدی جدی میومد چی کار باید می کردم اما به قول پارسا چو فردا شود فکر فردا کنیم

کارم تو شرکت تموم شده بود به خونه رفتم دمق و گرفته بودم مامان ساغر ناهار درست کرده بود دور هم خوردیم و سفره رو هم جمع کردیم عصر هم زن دایی رو همراهی کردم و به دکتر بردم دکتر گفت که دریچه قلبش گرفته و باید عمل قلب باز انجام بده کلی هم واسه زن دایی ناراحت شدم ساعت 11 شب بود که خورد و خسته برگشتیم خونه لباسی عوض کردم و نزد مامان ساغر رفتم

مامان ساغر می زاری امشب پیش شما بخوابم؟

باز چی شد؟

باور کنید هیچی فقط دلم می خواد اینجا بخوابم

قربونت برم تو دلت می خواد اما شوهرت بی خواب می شه تو راضی صبح خسته و گرفته بره سر کار

معلومه که نه اما باور کنید پارسا راحت می گیره می خوابه

نه عزیزم تو تازه ازدواج کردی و هنوز خامی نمی دونی که اگه پیشش نباشی نمی تونه بخوابه باور کن حتی صدای نفس زن به مردش ارامش می ده

هر چی شما بگین من رفتم

به اجبار پا به اتاق پارسا گذاشتم

پارسا-چی شد راحت نداد نه!

پارسا منو مسخره نکن

به اجبار پا به اتاق پارسا گذاشتم

پارسا-چی شد راحت نداد نه!

پارسا منو مسخره نکن

مسخره نمی کنم می خوام بگم واسه چی این همه دست و پا می زنی وقتی می دونی نتیجه ای نداره

صلاح مملکت خویش خسروان دانند

خیلی خوب خسرو جان بیا بگیر بخواب

تو به من چیکار داری بخواب

اخه می خوام پناهت بدم که کابوس نبینی

کوسن مبلی رو که رو به رو تخت بود به سمتش پرت کردم

بی حیای بی جنبه

پارسا خنده ای کرد و چیز ی نگفت

منم کم کم آماده شدم و رفتم لبه تخت خوابیدم

ولی جدا ترنم شاید اگه بدونی کسی داره حمایتت می کنه و مراقبت یا اینکه حس کنی یه جای امنی باعث بشه
کابوس نبینی

اگه دیدم اون وقت اجازه داری ارومم کنی چون حالم خیلی بد می شه

در حالی که دستش رو دور کمرم حلقه می کرد و منو به سمت خودش می کشید گفت

اخه عزیزم نوش دارو که بعد از مرگ سهراب به درد نمی خوره

بازم گرمای تنش مدهوشم کرد

پارسا ولم کن

من واسه خودت می گم خانمی و گر نه می دونی که کاری باهات ندارم همون طور که دیشب نداشتم سر قولم هستم
اما ترنم دیشب که داشتی کابوس می دیدی از صدای نالت بیدار شدم عرق کرده بودی و رنگت مثل گچ سفید شده
بود قلبت اونقدر تند می زد که من صداشو می شنیدم

و اگه روش درمانی شما جواب نداد

دیگه اجازه نده حتی دست بهت بزnm

در حالی که منو به سمت اغوش خودش می کشید گفت

حالا اگه جواب داد جایزم چیه؟

پرو نشو دیگه

تو اغوشش اروم گرفتم و موهامو نوازش می کرد دیگه هیچ حرفی نمی زدیم من که زبونم بند اومده بود اونو نمی دونم کم کم هر دومون خوابمون برد

اون شب اولین شبی بود که بعد از عمه اروم و راحت خوابیده بودم و فهمیدم نه تنها عاشقانه پارسا رو دوست دارم بلکه بهش نیازم دارم پارسا اونقدر مرد بود که سر قولش بمونه و من با تمام وجود باور کرده بودم که قصدش کمک به منه

از اینکه شب خوبی رو گذرونده بودم خیلی شاد و سر حال بودم پارسا هنوز خواب بود اروم جوری که بیدار نشه از اغوشش بیرون اومدم و می خواستم از اتاق بیرون پیام که گفت

پس جایزم چی شد؟

جایزه! یادم نمی اد وعده جایزه داده باشم

||| ترنم

بله؟

بی معرفت نشو دیگه

خیلی خوب با با اینم جایزت(از دور بوسه ای براش فرستادم و به سمتش فوت کردم)

خندید و گفت: تا وقتی که نقدی می تونی پرداخت کنی واسه چی پست می کنی

متوجه منظورش شدم اما به روی خودم نیاوردم

نمی دونم در مورد چی صحبت می کنی؟

امشب که باز کابوس دیدی اونوقت دقیقا متوجه می شی راجب چی صحبت می کنم

از عشق سرشار بود واسه همینه از کل کل کردن با پارسا لذت می بردم

خودمو مظلوم گرفتمو گفتم

دلت میاد؟

پارسا لبخند زنان از تخت بلند شد و سمتم اومد

معلومه که نه عزیزم

قبل از اینکه به من برسه خودمو از اتاق پرت کردم بیرون

مامان ساغر صبحانه رو حاضر کرده بود دور هم خوردیم . تشکری کردم و بعد از آماده شدن از

خونه بیرون زدم تا به شرکت برم

روز خیلی خوبی بود همه چیز خوب بود زیبا بود دل انگیز بود اون روز با همه ی روزها فرق می کرد حس می کردم آسمان ابی تر درختا سبز ترن ادما مهربان ترند اصلا همه چیز برام به کمال رسیده بود راسته که میگن عشق دید ادم رو عوض می کنه به شرکت که رسیدم به کارمندا لبخند زدم و صبح بخیر گفتم وارد اتاقم شدم هنوز هیچی نشده دلم واسه پارسا تنگ شده بود دیگه تمام وجودم فریاد می زد که دوستش دارم کاش عشقم خوش فرجام باشه خدایا پارسا ارزش دوست داشتن رو داره پس کمکم کن همیشه مثل حالا دوستش داشته باشم

طبق معمول فرشته واسه اینکه بفهمه دیروز تا حالا بین من و پارسا چی گذشته سریع خودش رو به من رسوند

سلام عروس خانم

سلام فرشته خانم

ترنم جان بگو ببینم واسه پارسا جونت چی خریدی؟

چی خریدم ! مگه باید چیزی بخرم

یعنی باور کنم نمی دونی فردا روز مرد

اره باور کن در هر صورت فرقی هم نمی کنه من که قرار نیست واسش چیزی بخرم

خوب از خریئت مردم شوهر دارن مثل تیکه ماه قدرش رو نمی دونن اصلا به درک می خوام نخری بزار زهره جون
واسش بخره

زهره غلط کرده

غلط و درستش پای خودش تو هم اگه دوست داشتی میدون و ترک کن تا زهره جون تا می تونه بتازونه

فرشته برو بیرون بزار به کارم برسم

فرشته رفت منم 10 دقیقه بعد با معتمدی رفتیم یه زمینی رو که واسه مزاید گذاشته بودن دیدیم خوب بود و به درد کار ما می خورد واسه همین چند تا کارشناس رو بردیم تا بر آورد قیمتش کنند وقتی برگشتیم شرکت ساعت 1

بود حرفای فرشته یه ریز رو نروم بود و مخم و می خورد خودمم از خدام بود واسه پارسا کادو بگیرم اما نمی دونم
چرا نمی تونستم کلی فکر کردم اخرشم به این نتیجه رسیدم که اگه پارسا رو می خوام باید قید غرورم رو بزnm پارسا
ارزشش رو داشت اصلا بزار فکر کنه دوسش دارم اخی مگه دروغه بلاخره که باید بفهمه صدای زنگ تلفن از افکار
متعدد بیرونم آورد

خانم محمدی: خانم آقای پیرو پشت خطن

تو دلم گفتم خوشم میاد که حلال زاده ای

سلام ترنم خانم

سلام پارسا خان

به به خانم خورشید از کدوم طرف در اومده که این بنده حقیر رو تحویل می گیرین

نمی دونم صبح که موقع طلوع خورشید من خواب بودم

می بینم بلبل زبونم شدی

این چیزا رو باید با چشم دل ببینی بهش می گن دیده بصیرت داری؟

نه متاسفانه اما کم کم یاد می گیرم

امیدوارم/حالا امرتون؟

اگه امری نداشته باشم و تماس گرفته باشم ناراحت می شی

نه واسه چی ناراحت بشم؟

ترنم میای امشب با هم بریم بیرون

بیرون! واسه چی

همین طوری

اخی مامان ساغر تنها می شه

اون پیش زن دایی

خیلی خوب باشه

پس امشب ساعت 8 میام دنبالت

مگه عصر خونه نیای؟

نه خیلی کار دارم احتمالا تا شب شزکت می مونم

خیلی خوب باشه خدا حافظ

می بینمت

تلفن قطع کردم و از خانم محمدی خواستم به فرشته بگه بیاد پیشم

بله خانم من در خدمتم

مسخره باز در نیار زود حاضر شو باید بریم خرید

خرید واسه کی؟

واسه پارسا دیگه مگه نگفتی باید واسش چیزی بخرم

تو که نمی خواستی بخری

خوب نظرم عوض شد

خیلی خوب من رفتم وسایلم رو بر دارم

پایین منتظرتم

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

حالا می خوام چی بخری؟

ساعت چطوره

محشره

با هم به یک ساعت فروشی رفتیم یه ساعت شیک و گران قیمت واسش خریدم

یه شاخه گلم بخر

نه دیگه پر رو می شه

جعبه کادو زیبایی برای کادو خریدم و اونو تو کیفم گذاشتم و به خانه رفتم

اول به طبقه دوم رفتم لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین پیش زن دایی و مامان ساغر

زن دایی-سلام دخترم بفرمایید داخل

وارد خانه شدم

بهترین

شکر خدا

مامان ساغر کجا هستن؟

سلام عروس گلم دارم این گلا رو اب می دم الان میام

کمک می خواین

نه عزیزم تموم شد

مامان ساغر پیش ما اومد

نمی دونم چرا پارسا نیومده؟

زنگ زد گفت ظهر نمی اد کار داره

پس بلند شو بریم اشپزخونه تو نهار تو بخور

نهار رو خوردم. ظهر برای استراحت به اتاق پارسا رفتم روی تخت دراز کشیدم وای که چه شکنجه ای بود بدون اون

روی این تخت خوابیدن توی دلم کلی قربون صدقش رفتم خیلی ناز می خواید همیشه روی شکم می خوابید و یه

بالشت زیر سینش می داشت چقدر دلم واسش تنگ شده بود بی اختیار به سمت گوشیم رفتم و شماره موبایلشو

گرفتم

سلام

سلام ترنم خانم احوال شما؟

من خوبم تو چطوری؟

من که خیلی خسته ام

می خوام امشب رو کنسل کنیم بیای خونه استراحت کنی

تو دوست نداری با من بیای بیرون؟

این چه حرفیه واسه خودت گفتم

اگه واسه من می گی که قرار امشب و کنسل نکن

خیلی خوب حالا نهار خوردی یا نه؟

نخورده باشم ناراحت می شی

خوب معلومه چرا هنوز نهار تو نخوردی؟

اخه غذا خوری پایین غذا تموم کرده بود

خیلی خوب الان غذا واست می ارم

نمی خواد

چرا؟؟

اخه شوخی کردم عزیزم نهار خوردم

خیلی بی مزه ای

از ته دل خندید و هرس منو در آورد

خیلی خوب اگه نمک ریختنت تموم شد خداحافظی کنم

خدا همراهت عزیزم امشب می بینمت

عصر از خواب بیدار شدم دوش گرفتم و یکمی به خودم رسیدم یه مانتو سورمه ای بسیار زیبا که دور استین و یقش طرح های زیبا سفید رنگ داشت رو انتخاب کردم و همراه یک شلوار کتون ابی خیلی کم رنگ جوری که به سفیدی می خورد پوشیدم

شالم هم رنگی بین مانتو شلوارم بود کلا تییم محشر شده بود کادو پارسا رو به کیفی که قرار بود بندازم منتقل کردم و ارایش کم رنگ و ماتی به صورتم دادم و منتظر آمدن پارسا شدم درست سر وقت زنگ به صدا در امد از اتاق بیرون رفتم ساغر جون روی مبل نشسته بود با دیدنم لبخند تمام صورتش رو پر کرد بیرون می رید؟

با اجازتون شما هم تشریف بیارین

ممنون دخترم من پیش حنا می مونم شما برید خوش بگذره

خدا حافظی کردم و از خانه بیرون زدم پارسا داخل ماشین نشسته بود و منتظرم بود در ماشین رو که باز کردم چشمم به گل سرخی افتاد که روی صندلی گذاشته بود گل رو برداشتم و نشستم

خدا حافظی کردم و از خانه بیرون زدم پارسا داخل ماشین نشسته بود و منتظرم بود در ماشین رو که باز کردم چشمم به گل سرخی افتاد که روی صندلی گذاشته بود گل رو برداشتم و نشستم

ممنون چرا زحمت کشیدی

اول سلام خانمی

بیخشید سلام

به روی ماهت حالا کجا بریم

من مهمان شمام

پارسا لبخندی زد راه افتاد

با هم رفتیم یه رستوران محشر فضای کاملا سنتی که دل و روح ادم شاد می شد

چه جای قشنگیه؟ تو خوش اخلاق باش من بهتر از اینجا ها می برم

با ترشروی می گفتم

خیلی بی انصافی من کی بد اخلاق بودم

خیلی خوب خشکل خانم حالا قهر نکن غلط کردم خوبه

لبخندی زدم و گفتم

دیگه تکرار نشه

بچشم حالا بانو چی میل دارن؟

تو سفارش بده

پارسا گارسن رو صدا زد

دو پرس جوجه با مخلفات لطفا

گارسن رفت و یه ربع بعد غذا ها رو آورد

شروع به خوردن غذا کردیم غذای خیلی خوش مزه ای بود بعد از اتمام غذا پارسا گفت

دوست داری بریم همون جایی که شب ارزوها رفتیم

البته من اونجا رو خیلی دوست دارم

کادو پارسا رو ندادم تا کنار ابشار بهش بدم

با هم به جنگل کوچک رفتیم و کنار ابشار نگه داشتیم

ترنم

بله

امسال اولین سالی بود که ارزو کردم و جواب گرفتم

حتما ارزو های قبلیت به صلاحیت نبوده

شایدم شیوه ارزو کردنم درست نبوده

نه این نمی تونه باشه چون با هر زبانی و هر شیوه ای که از خدا در خواست کنی می شنوه و آگه به صلاح باشه جوابت رو می ده

ترنم رابطه با خدا چطوره؟

من از بچگی بجز عمه کسی رو نداشتم و تقریباً به ادم تنها بودم ادمای تنها به خدا نزدیک ترن و عاشقانه تر به طرفش می رن منم مثل همه ی ادمای تنها رابطه ام با خدا بعد از خالق و مخلوقی رابطه دوستیه توی این ساله تمام تلاشم و کردم که حرمتش رو حفظ کنم اونم هیچ وقت تنهام نداشت و هر چی به صلاح بود بهم داد

اما خیلی از ادمای تنها خلاف مسیری که تو رفتی رو رفتن؟

کج رفتن هیچ وقت ادم و به مقصد نمی رسونه هیجان داره اما به هدفت نمی رسی واسه من رسیدن مهم بود

می خواستی به چی برسی؟

به آرامش

رسیدی؟

برگشتم و به چشماش نگاه کردم و گفتم: هدف زندگی به این زودیا بدست نمی اد

ترنم ببخشید که با بودنم آزارت می دم

پارسا امشب این حرفا رو تعطیل کن

لبخندی زد و پپرسید: مگه امشب چه شیهه؟

نمی دونی یا می خوامی منو امتحان کنی؟

می خوام امتحانت کنم

خیلی خوب پس تماشا کن

کادو رو از کیفم در اوردم و گفتم: روزت مبارک

چرا زحمت کشیدی

قابل شما رو نداره

کادو رو به دستش گرفت و به چشمام خیره شده بود باورش نمی شد

اینجوری نگام نکن کادو تو باز کن

کادو رو باز کرد و از دیدنش شگفت زده شده بود

این محشره

خوب معلومه ادم با سلیقه ای مثل من خریدتش

پارسا دیگه نتونست خودشو کنترل کنه و منو به سمت خودش کشید سرش رو جلو آورد

درسته که دوستش دارم اما نباید می داشتم همچین مسائلی بینمون پیش بیاد همون قضیه دو شب گذشته کلی روم اثر گذاشته بود و به قول معروف بد عادتتم کرده بود موضوعی رو که نباید فراموش می کردم این بود که پارسا یه رویای گذرا بود یه خوابی که واسه من فقط کابوسش می موند بهتر این بود که شرایط رو واسه خودم سخت نکنم

پارسا کافیه

ترنم اذیت نکن تو زن منی لمس کردنت حق منه

پارسا خواهش می کنم امشب رو خراب نکن

پارسا با اکراه خودش رو عقب کشید از اینکه پشش زده بودم شاکی بود تو ذوقش خورد

تو دلم گفتم: ببخشید عشق من چاره ای ندارم

پارسا دیگه حرفی نزد و به سمت ماشین رفت منم پشت سرش رفتم توی ماشینم حرفی نزد منم نمی دونستم چه جوری سکوت رو بشکنم واسه همین سکوت کردم

به خونه که رسیدیم پارسا بعد از پارک کردن ماشین بدون اینکه منتظر من بشه بالا رفت

از دستش دلخور شدم اون چه توقعی از من داشت

بالا که رفتم ساغر جون اومد جلوی در

سلام

سلام دخترم پارسا چش بود؟

جلو رفتم و دستان گرمش رو فشردم

چیزی نشده مادر جون چرا نگرانید؟

اخه خیلی تو هم بود؟ یه راست رفت تو اتاقش

مادر جون این گل پسرت یکم زود رنجه شما نگران نباش خودم از دلش در می ارم

پس بیا برو یه کاری بکن

چشم

به اتاق پارسا رفتم روی تخت دراز کشیده بود با ورودم چشمشو بست

بدون اینکه لباسم رو عوض کنم کنارش روی تخت نشستم

پارسا تو از من چه توقعی داری؟

پارسا با تو ام می دونم بیداری جوابمو بده؟

خسته ام برو بیرون می خوام استراحت کنم

پارسا خواهش می کنم منو درک کن منو تو

نمی خوام چیزی بشنوم

یعنی قهری؟

ترنم خسته ام متوجه می شی

پارسا جون من بگو ناراحت نیستی

چرا باید دروغ بگم

خوب پارسا من نمی خوام چیزی بینمون پیش بیاد چون

وسط حرفم پرید

بزار چونشو من بگم چون یکی دیگه رو دوست داری اون کیه نمی دونم ولی می دونم اونقدر عزیز هست که از با من بودن حالت بهم می خوره اونقدر عزیز هست که نمی زاری شوهرت بهت دست بزنه حتما اون اینقدر سیرابت کرده که به شوهرت نیاز نداری

پارسا چی داری می گی دهننتو باز کردی و هر چی دلت می خواد می گی تو حق نداری

اره من هیچ حقی ندارم پس تنهام بزار

من نمی زارم همچین فکری راجب من کنی خجالت بکش

بس کن ترنم من از تو توضیح نخواستم

نه بس نمی کنم هر چی از ذهن کثیفت بیرون اومد بارم کردی من یه دختره خیابونی نیستم

منم همچین حرفی نزدم

چرا دقیقا همین حرف و زدی فقط یه چیز و بدون من به اسمی که توی شناسنامه ام به عنوان شوهر اومده خیانت نکردم و نمی کنم

منظورم این نبود

دیگه تحمل نداشتم . پارسا راجب من چی فکر می کرد اون منو این قدر حقیر می دونست

لباسام و در نیاوردم چمدونم و بستم و سوئیچ رو برداشتم و از خونه زدم بیرون دلم می خواست می مردم و روزی نمی رسید که این حرفا رو بشنوم.

شب از نیمه گذشته بود پشت فرمان نشسته بودم و مثل باران بهاری می باریدم صدای هق هق گریه ام تو ماشین پیچید گوشیم مدام زنگ می خورد پارسا بود جواب ندادم

شب از نیمه گذشته بود پشت فرمان نشسته بودم و مثل باران بهاری می باریدم صدای هق هق گریه ام تو ماشین پیچید گوشیم مدام زنگ می خورد پارسا بود جواب ندادم

به خونه رسیدم ماشین رو پارک کردم و بالا رفتم تلفن خونه هم زنگ می خورد جواب ندادم و رفت روی پیام گیر

پارسا-ترنم تو رو خدا جواب بده ترنم غلط کردم باور کن منظورم اونیه که تو برداشت کردی نبود ترنم

اعصابم بهم ریخته بود تلفن و هم از پریز بیرون کشیدم گوشیم هم خاموش کردم دیگه نمی خواستم صداشو بشنوم

صبح از خواب بیدار شدم حوصله خوردن صبحانه رو نداشتم واسه همین بدون خورد صبحانه از خانه زدم بیرون به شرکت رسیدم تا ظهر چند بار پارسا تماس گرفت اما هر بار از خانم محمدی خواستم به بهانه ای دست به سرش کنه نهار با فرشته رفتیم بیرون مشغول خوردن نهار شدیم وقتی برگشتم شرکت خانم محمدی گفت آقای پیرو اومدن

حالا کجاست؟

تو اتاقتون

مگه من نگفتم اگه اومد بفرستش بره

خانم بهاری هر چی بهونه اوردم نرفتن گفتن تو اتاقتون منتظر می مونی تا برگردین

خیلی خوب

وارد اتاقم شدم اونم با دیدن من بلند شد

سلام

جواب سلامشو ندادم

جواب سلام واجبه ها؟

امرتون؟

ترنم ببخشید اشتباه کردم باور کن به پاکی تو شک ندارم دیشب عصبانی بودم یه چیزی گفتم

تو عصبانیت به خودت حق می دی که ادما رو زیر سوال ببری!

بغضی که از دیشب توی گلم مونده بود سر باز کرد

اینکه نخواستم بهم دست بزنی دلیل می شه که بهم تهمت بزنی اینکه نمی خوام بینمون علاقه ای به وجود بیاد دلیل

می شه که کس دیگه ای رو دوس دارم

ترنم اینجوری گریه نکن حرفم دیشب نسنجیده بود بازم می گم معذرت می خوام به خدا دیشب تا حالا دیونه شدم

اخه ادم با یه جر و بحث کوچک از خونه می زنه بیرون اونم اون وقت شب اگه بلای سرت می و مد چه خاکی تو سر

خودم می کردم

نگو که نگران شدی چون باورم نمی شه؟

مگه من ادم نیستم معلومه که نگران می شم ترنم خانه پاشو بریم خونه ببین امروز به خاطر تو از کار و زندگی افتادم

بفرمایید به کار و زندگیتون برسین چون من قصد برگشتن به اون خونه رو ندارم

اگه نیای خونه من میام خونه تو

نه من میام نه تو رو راهت می دم

ترنم من پایین تو ماشین منتظرتم

اگه دلت واسم سوخت بیا

می خواست از اتاق خارج شه اما لحظه ای برگشت و گفت: ترنم زیاد منتظرم نزارجدی میگم پارسا تا صبح هم بمونی
نمیام

پارسا پایین رفت از پشت پنجره دیدم که نیم ساعتی منتظرم موند وقتی مطمئن شد قصد رفتن ندارم حرکت کرد و
رفت دلم خنک شد

بعد از رفتنش منم به خونم رفتم هنوز نرسیده بودم که تلفن خونه به صدا در آمد به اکراه جواب دادم

الو

ساغر جون-سلام دختر

سلام خوبی؟

ما که بد نیستیم تو چطوری خوبی؟

منم بد نیستم

دختر خوب این رسم مهمون نوازی منو ول کردی رفتی

تشذیف بیارین اینجا قول می دم مهمون نوازی رو به کمال برسونم

نه دخترم ممنون امشب بلیط دارم می خوام برگردم اما قبل از رفتنم می خوام برگردی اینجا

بزارید یه مدت بگذره

دخترم حالا پارسا هیچ حنا طاقت دوریت رو نداره

ایشون به من لطف دارن

ترنم دیگه رو حرفم حرف نزن من با این گیسای سفیدم ازت یه خواهش کردم روم رو زمین ننداز

چشم فقط بخاطر شما و حنا جون

پس منتظرتم زود بیا

چمدانم رو دوباره بستم و به خونه پارسا رفتم مامان ساغر با مهربانی ازم استقبال کرد با هم به دیدن حنا خانم هم رفتیم پارسا خونه نبود با دایی رفته بودن بیرون بعد از احوال پرسى به طبقه بالا اومدم خیلی خسته بودم به ناچار به اتاق پارسا رفتم نا استراحت کنم نمی دونم چقدر خوابیدم اما گرمای دستی که موهام رو نوازش می کرد از خواب بیدارم کرد پارسا بود که کنار تخت نشسته بود

بیدارت کردم

جوابش رو ندادم

ممنون که ابرو داری کردی و برگشتی

اگه اینجام فقط بخاطر مامانت و زن دایت

مهم اینه که اینجایی

مامان ساغر کجاست ؟

رفته پیش زن دایی

بلند شدم و از اتاق خواب بیرون اومدم نمی خواستم بیشتر از این با پارسا تنها باشم پارسا ساعت 11 مامان ساغر را به ترمینال رسوند و خودش برگشت با خیال اسوده به اتاق خودم رفتم و روی تخت یه نفره دراز کشیده بودم که در اتاق به صدا اومد

بلند شدم رو تخت نشستم و گفتم

بفرمایید

پارسا- ترنم می خوای امشب اینجا بخوابی

البته چطور مگه؟

اخره اینجوری که باز کابوس می بینی

این مشکل منه تو برو راحت بخواب

اخره نمی شه

چرا؟

راستش به بودنت عادت کردم سختم تنها بخوابم

ادما خیلی زود به همه چیز عادت می کنن تو هم به نبودنم عادت می کنی

و اگه نخوام عادت کنم

کاری رو که قرار چند ماه دیگه انجام بدم حالا انجام میدم

چیکار می کنی؟

واسه همیشه اینجا رو ترک می کنم

مات نگاهم کرد و در رو بست و بیرون رفتاون شب خوابیدم خدا رو شکر کابوس هم ندیدم

صبح که از خواب پا شدم به قول معروف مثل یه غنچه وا شدم مثل دختر خوب به خودم رسیدم و بیرون رفتم جمعه بود همیشه جمعه ها رو دوست داشتم چه زمانی که محصل بودم چه زمانی که شاغل شدم

پارسا تازه از پیاده روی صبحگاهی برگشته بود با لباس ورزشی سفیدش خواستنی تر هم شده بود ای کاش دیشب

.....

نه من که هدف پارسا رو نمی دونستم نمی دونستم دوستم داره یا ازم لذت می بره نمی دونستم دیشب دلش می خواست من پیشش بوم یا نه دوست داشت یه نفر باشه که تنها نباشه حالا کی مهم نبود. پارسا ادم بی صفتی نبود اما خوب هر مردی دوست داره شب رو تنها سر نکنه پارسا هم استثنا نبود تو اینی که بهترین کار رو کردم نباید شک می کردم

سلام صبح بخیر

پارسا- سلام

چای می خوری؟

نه میل ندارم

شیر بریزم؟

نه نمی خورم

صبحونه هم نمی خوری؟

نه ممنون

روزه ای؟

نه

می شه پیرسم چی شده؟

نه نمی تونی

خیلی خوب هر جور راحتی

من همه جوهر ناراحتم

پارسا اول صبحی دوباره شروع نکن

من حرفی زدم!؟

نه گفتم که حرفی نزنی

باشه نمی زنم

پارسا اعصابم و خورد کرده بود

بی حوصله چند لقمه صبحانه خوردم و میز رو جمع کردم صدای زنگ تلفنم به صدا در اومد فرشته بود

سلام فرشته

سلام ترنم خانم خوبی؟

ممنون تو چطوری؟

منم خوبم

خوب چه خبر؟

فرشته-هیچی امروز آقای موهدی زنگ زد

چی کار داشت؟

هیچی می گفت راجب نقشه برجش با تو صحبت کرده

اره گفته بود

می گه فقط نقشه ای که خودت بکشی رو قبول داره

چرا من؟ خوب بده معتمدی براش بکشه

کشیده قبول نداره می گه تو باید اصلاحش کنی می گه با مدل روز جهانی فاصله داره و از این حرفا

حالا چرا من بده فقیهی اصلاحش کنه

ترنم میگم گفته باید تو اصلاحش کنی می گه تو با مدلای روز جهان بیشتر اشنایی

اخه من وقتش رو ندارم

ترنم حیفه اگه نکشی رابطه اش با شرکتمون قطع می شه ها

خیلی خوب نقشه معتمدی رو واسم بیار بینم چیکار کرده

خونه خودتی؟

نه خونه پارسام ادرس رو بلدی؟

نه

واست اس ام اس می کنم

باشه میارم

فعلا خداحافظ

پارسا روی مبل نشسته بود و روزنامه می خواند منم حوصلم سر رفت روی مبل روبه روش نشستم از این سکوت متنفر بود متنفر

پارسا

بله

واسه ظهر نهار درست کنم یا از بیرون می گیری؟

هر کاری خواستی بکن

پارسا !!!!

چیه؟

چرا امروز اینجوری شدی؟

چه جوری شدم

همین جوری دیگه

من چیزیم نیست

بلند شد و به اتاقش رفت

چند لحظه بعد فرشته اومد و نقشه ها رو آورد هر کاری کردم نیومد داخل تمام روز داشتم رو نقشه موحدی کار می کردم بازم نتونستم تمومش کنم صبح به شرکت نرفتم و خونه موندم که روی نقشه کار کنم نقشه معتمدی به دلم ننشست با موهدی تماس گرفتم و گفتم می خوام خودم از اول نقشه رو بکشم واسه همین باید یه هفته دیگه بهم فرصت بده اونم از خدا خواسته قبول کرد تو این یه هفته کمتر به شرکت سر زدم و تمام مدت رو نقشه کار می کردم پارسا هم چنان با من سر سنگین بود کلا هفته ی سختی رو گذروندم

اما بالاخره تموم شد به شرکت رفتم و نقشه رو به موحدی تحویل دادم و به کارهام رسیدم

ادامه دارد

خسته به خونه برگشتم رفتار پارسا هنوزم سرد بود از دستش دلخور شدم چرا اینکارا رو می کرد

واسه خواب به اتاق خودم رفتم تمام فکرم شده بود پارسا اونقدر بهش فکر کردم که خوابم برد اما بازم اون کابوس لعنتی این دفعه هم عمه افسون بود که می خواست هولم بده تو گودال این دفعه با تمام وجودم پارسا رو صدا زدم عمه افسون خندید و گفت اونم مرده با صدای بلند جیغ کشیدم نه دروغ می گی دروغ می گی

از خواب پریدم تمام وجودم واسه پارسا شور می زد بلند شدم پاورچین پاورچین از اتاق خودم بیرون امدم در اتاق پارسا مثل همیشه نیمه باز بود کمی در رو هل دادم و وارد اتاق شدم مثل همیشه معصوم گوشه ی تخت خوابیده بود اهسته توی اغوشش خزیدم ارامش دنیا به من هدیه داده شد پارسا چشمهای خواب الودشو نیمه باز کرد با دیدن من کمی جا خورد اما به روی خودش نیاورد و منو در اغوش فشرد کم کم چشماش بازتر می شد

چی شده عزیزم؟

پارسا خواب بد دیدم خیلی بد

به نرمی پیشونیم رو بوسید و گفت نترس عزیزم من اینجا

پارسا می شه بیدار بمونی من بخوابم بعد بخوابی

با حالت مظلوم و خنده داری گفت:می شه دو تا مون بیدار بمونیم

نمی دونم چرا ولی بی اراده و ناخوداگاه لبخند زدم

قربونت برم من بی تو خوابم جهنم شده بود

سرم رو به سینه مردانه اش فشردم و گفتم:وقتی با تو ام احساس امنیت می کنم

پس چرا با خودت و من لج می کنی؟

چیزی نگفتم پارسا دستش رو زیر چونه ام قرار داد و سرم رو بالا گرفت بوسه ای ارام و کوتاه روی لبام نشاناند

نگاهم رنگ شرم گرفت نمی دونم چرا از این کارش خجالت کشیدم اما پارسا اهمیتی نداد و گردنم رو هم بوسید

اون شب باران بوسه بود که بر روح زجر دیدم می بارید و زمین بایر قلبم را گلستان می کرد حس خوبی داشتم

نسبت به پارسا نسبت به کاراش توی اون لحظه تمام زندگیم خلاصه میشد در پارسا پارسا تا صبح نداشت بخوابم اما

از حد خودش هم تجاوز نکرد

خورشید که طلوع کرد گفتم: وای پارسا بین صبح شد و تونذاشتی بخوابیم حالا چه جوری برم شرکت

خودم می رسونمت و بوسه ای روی گونه ام نشاناند

بسه دیگه بابا تمام صورتتم ورم کرد

نه نترس مثل همیشه است

خیلی خوب دو ساعت دیگه وقته بزار بخوابیم

پارسا بلاخره دست برداشت و خوابیدیم

نمی دونم چرا حس می کردم خیلی خوابیدم پارسا هم راحت خوابیده بود هنوزم در اغوشش بودم خواستم بلندشم که یک دفعه محکم منو به خودش فشرد و گفت: ترنم ساعت 10 دیگه دیرشده به کارمون نمی رسیم بخواب

وای پارسا چرا بیدارم نکردی

از قدیم شنیده بودم می گفتن زنها مرداشونو بیدار می کردن که از کارو زندگیشون عقب نیفتن حالا برعکس شده

حالا من خوابم برد تو چرا بیدارم نکردی

منو بیشتر در اغوش خود کشید و گفت: چون خودمم خوابم برد حالا هم بگیر بخواب تا بی خوابی دیشب جبران شه

سرم رو روی سینه اش بیشتر فشردم و به خواب رفتم خوابی به لطافت برگ یاس

وقتی بیدار شدم پارسا نبود توی اتاق چشم چرخاندم اما پیداش نکردم

بلند شدم از اتاق بیرون امدم

وقتی بیدار شدم پارسا نبود توی اتاق چشم چرخاندم اما پیداش نکردم

بلند شدم از اتاق بیرون رفتم

پارسا لباس پوشیده و آماده داشت لیوان شیرش رو سر می کشید با دیدنم لبخندی زد و گفت: صبح بخیر بیدار شدی

ظهر شما بخیر کجا تشریف می برین؟

از شرکت زنگ زدن گفتن جلسه فوری واسه سهام داراست باید سریع خودمو برسونم

کی بر می گردی؟

معلوم نیست باهات تماس می گیرم

جلو اومد و گونه ام رو بوسید و گفت: خداحافظ

خداهمراهت

بعد از بیرون رفتنش لبخند صورتم و پر کرد چه لذتی داشت ادم اینجوری شوهرش و بدرقه کنه

حالم دگرگون شده بود احساس مالکیت نسبت به پارسا داشت خفم می کرد. چه زجری من می کشیدم با پارسا بودن و ترس از دست دادنش

کلافه شدم من حتی جرات نمی کردم از پارسا در مورد رفتنش سوال بپرسم چه برسه به منصرف کردنش

به فرشته زنگ زدم و خواهش کردم بیاد پیشم از خدا خواسته به نیم ساعت نکشید که صدای زنگ خونه رو به صدا دراورد

جلوی در اپارتمانم منتظرش بودم شنیدم که داشت با زن دایی سلام و احوال پرسی می کرد و خودش رو معرفی می کرد

جلو رفتم و سرم را از کنار پله ها جلو بردم

سلام زن دایی حنا

سلام ترنم خانم

بهترین زن دایی

ای نفسی می اد و میره شکر

شما هم بفرمایید بالا

نه دخترم بدنم کوفته است باید استراحت کنم

هر طور که راحتین

با زن دایی خداحافظی کردم فرشته بالا آمد یه جعبه شیرینی و یه دسته گل هم آورده بود

بفرمایید عروس خانم قابل شما رو نداره

وای فرشته چرا این همه زحمت کشیدی

چه زحمتی

فقط یه چیزی من و پارسا پسر نداریم که امدی خواستگاریش

با هم زدیم زیر خنده

فرشته روی مبل نشست چای براش ریختم و اوردم بعد از خوردن چای عقده ی دلم و بیرون ریختم و همه چیز و براش تعریف کردم اینکه پارسا رو دوست دارم اینکه نمی خوام بره خارج اینکه تمام وجودم شده اون و در آخر خواستم باهام هم فکری کنه تا راهی غیر مستقیم واسه نگه داشتن پارسا پیدا کنه

فرشته-حالا چرا غیر مستقیم خوب رک بهش بگو نمی خوام بری

نه فرشته یه راه دیگه پیدا کن

از دست تو غرور بی خودت ترنم دیگه کم کم دارم فکر می کنم تو هم از این مدل دخترای هستی که فکر می کنن غرور کلاس داره

نه باور کن بحث کلاس نیست فقط می خوام پارسا پیش قدم شه

خیلی خوب یه راه دیگه هم هست

چی؟

فرشته کمی مکث کرد و گفت

زنش باش خانمش باش واقعا تو که توقع نداری پارسا واسه خاطر یه هم خونه برنامه سفرش رو کنسل کنه

داری چی می گی فرشته؟

بین ترنم اگه دوستش داری نباید بزاری از دستت بره

اره دوستش دارم اما

اما نداره من فکری که به ذهنم رسید و گفتم حالا خود دانی

صدای تلفنم بلند شد پارسا بود

الو ترنم سلام

سلام خوبی پارسا کجایی تو؟

ترنم زنگ زدم بگم شب دیر وقت میام نگران نباش

واسه چی؟

با یه سری از برج سازها قرار شام بخورم

می خوای با یه شام نمک گیرشون کنی نه؟

یه همچین چیزای

خدابشناسه جنس ناجور شما پسرای ادم رو

خندید و گفت: تو شام بخور

باشه فقط تو هم سعی کن زود بیای

باشه خانمم فعلا خداحافظ

خداهمراهت

فرشته – حالا می خوای چیکار کنی ترنم

فکر

خیلی خوب من می رم تا تو خوب فکرات و کنی

راستش تا ساعت 7 به حرفای فرشته فکر کردم حق با اون بود پارسا چرا باید به خاطر یه هم خونه سفرش رو کنسل

می کرد

تصمیم خودم رو گرفتم بلند شم سوئیچ ماشین رو برداشتم و بیرون رفتم اول از همه به یک هایپرمارکت رفتم و 50

شمع بزرگ و کوچک خریدم بعد از اون باید یک لباس خواب مناسب واسه خودم تهیه می کردم یه لباس سفید

بسیار زیبا انتخاب کردم به سمت گل فروشی رفتم و 50 گل رز قرمز هم خریدم با شتاب و شوق به خونه برگشتم

اول از همه یک دوش گرفتم

به سمت اتاق خوابمون رفتم باید یه صفای به اینجا می دادم شروع کردم به چیدن شمع ها روی دو پاتختی اتاق بعد از اون میز ارایش رو جمع و جور کردم و روی اون و هم پر کردم از شمع همین طور رو گل میزی که واسه مبل اتاقمون بود هر 50 شمع رو تو اتاق چیدم گل ها رو اوردم و روی تختم که رو تختی سفیدی داشت پر کردم چندتاشون هم سالم بین شمع ها جا دادم

نگاهی به ساعت انداختم 11 بود

لباس خوابمو پوشیدم و ارایش ملایمی به صورتم دادم موهامو دورم ریختم واقعا که زیبا شده بود این لباس بدنما بدجور بدنم رو به نمایش گذاشته بود

با پارسا تماس گرفتم گفت نزدیکه و داره میاد خونه

حالا وقتش بود که شمع ها رو روشن کنم یکی یکی شمع ها رو روشن کردم و چراغ اتاق و خاموش کردم اتاق اونقدر رویایی شده بود که خودمم باورم نمی شد

یه لحظه از انجام همه کارها پشیمون شدم اما دیگه دیر شده بود قرار نبود گناهی انجام بشه بیرون رفتم و تمام چراغهای خونه رو خاموش کردم رفتم توی اتاق پارسا و در رو بستم و وسط گلبرگ ها نشستم پنج دقیقه بعد صدای باز شدن در اپارتمان رو حس کردم یه هو بدنم یخ کرد پارسا صدام زد

ترنم

ترنم خوابی

جوابی ندادم صدای باز و بسته شدن در اتاقی به گوشم خورد فکر کنم به اتاق خودم سر زده بود و کسی رو ندیده بود حالا نوبت اتاق خودش بود چشمامو بستم یک دو سه

وارد شد همون جا جلوی در خشکش زد زل زد به منو با ناباوری نگاهم کرد اتاق با نور شمع ها کاملا روشن بود درخشش چشماشو به وضوح می دیدم

یه لحظه از انجام همه کارها پشیمون شدم اما دیگه دیر شده بود قرار نبود گناهی انجام بشه بیرون رفتم و تمام چراغهای خونه رو خاموش کردم رفتم توی اتاق پارسا در رو بستم و وسط گلبرگ ها نشستم پنج دقیقه بعد صدای باز شدن در اپارتمان رو حس کردم یه هو بدنم یخ کرد پارسا صدام زد

ترنم

ترنم خوابی

جوابی ندادم صدای باز و بسته شدن در اتاقی به گوشم خورد فکر کنم به اتاق خودم سر زده بود و کسی رو ندیده بود حالا نوبت اتاق خودش بود چشمامو بستم یک دو سه

وارد شد همون جا جلوی در خشکش زد فقط منو نگاه می کرد اتاق با نور شمع ها کاملا روشن بود پارسا کیفش رو روی مبل انداخت کتتش رو درآورد و جلو آمد روی تخت روبه روم نشست دستش رو دور کمرم حلقه کرد و منو به سمت خودش کشوند خانم کوچولو نمی گی من سکنه کنم

خدانکنه

بوسه ای بر لبم زد و گفت: اینجا خیلی خشک شده

کار هنرمندی مثل منه

کراوات پارسا رو شل کردم اونم موهامو نوازش می کرد

یک مدت خیره نگاهم کرد وبعد سرش رو خم کرد و بوسه ای روی شونه ام کاشت روی تخت خواباندم و بوسه های پی در پی روی لبم کاشت

پارسا پاشو لباستو عوض کن دست و صورتت و بشور بعد بیا بخواب

خواب امشب خواب بی خواب

پارسا اگه قرار باشه مثل دیشب نزاری بخوابم بگو تا پاشم برم اتاق خودم راحت بخوابم

پارسا بی توجه به حرفم گونه ام و بوسید

اون شب هم مثل شب پیش باران بوسه بر سر و رویم بارید البته این بار دیگه باران نبود برف بود بازم پارسا مثل دیشب مرز و حرمت بینمون رو حفظ کرد از یه جهت خیلی خوشحال بودم که اینقدر مرد بود که سر قولی که بهم داده بمونه اما از یه جهت دیگه از دستش دلخور بودم که چرا قولش رو نمی شکنه به هر حال تو دلم تحسینش کردم و فهمیدم ادم با جنبه ای

تا صبح تو اغوشش بودم احساس لذت دنیا واسم خلاصه شده بود در اغوش گرم پارسا بوی گلبرگ گل رز مشامون رو نوازش می داد

صبح زود از خواب بیدار شدم نگاهی به ساعت انداختم ساعت 6 بود هنوز واسه بیدار کردن پارسا زود بود دست نوازشی به موهاش کشید بوسه ای ارام روی گونه اش کاشتم و اهسته از اغوشش بیرون ادم

به اتاق خودم رفتم لباس خوابمو عوض کردم و بعد به آشپزخانه رفتم صبحانه ای مفصل براش تدارک دیدم چه حس خوبی به ادم دست می ده وقتی واسه کسی صبحانه آماده کنه که دوستش داره

دیگه باید بیدار می شد به اتاقش رفتم کنار تخت نشستم دستی به صورتش کشیدم و آرام صداش کردم

پارسا نمی خواهی بیدار شی؟ صبح شده

دستم و بوسید و رو به من به پهلو خوابید صدای خواب الودش بلند شد مگه ساعت چنده؟

7 صبح

بزار یکم دیگه بخوابم

پارسا صبحانه آماده کردم پاشو بخوریم بریم سر کار و زندگیمون دیر میشه

پارسا دستش رو دور کمرم حلقه کرد و منو در اغوشش انداخت

تو هم بیا بخواب بعدا بلند میشیم صبحانه می خوریم

بوسه ای بر گونه اش کاشتم و در حالی که با خنده بلند می شدم گفتم: همین حالا پاشو

دستم و توی موهایش کردم و موهایش و بهم ریختم پاشو دیگه اقای تنبل

پارسا خندید و گفت: ای داد از دست شما دخترای مامان حوا با همین کارتون ما پسرای ساده رو گول می زنید دیگه

به سمت آشپزخانه رفتم پارسا هم دست و روشو شست و امد سر میز صبحانه

شوتی زد و گفت: ببین ترنم خانم چیکار کرده

از هنرمندی مثل من کمتر از اینو نمی شه انتظار داشت

پارسا در حال که لقمه تو دهنش بود سری به منظور تایید تکون داد و گفت: درسته درسته

بعد از صبحانه دل نشینی که خوردیم هر کس به اتاق خودش رفتم و آماده رفتن به شرکت شد

از در که بیرون امدم دیدم پارسا حاضر و آماده جلوی در به دیوار تکیه داد و منتظرمه

نرفتی هنوز؟

کجا برم بی خداحافظی

خوب خدا به همراهت حالا بجنب که دیرت میشه

اینجوری خداحافظی می کنن در حالی که به سمت می امد گفت:

?پس چه جوری خداحافظی می کنن

حالا یادت می دم

جلو امد بوسه ای بر گونه ام نشانده و گفت اینجوری خانم خانما

خندیدم و گفتم: بیخشید آقای معلم می شه دفعه ی بعد تئوری درس بدین اخه اگه همش کلاس عملی بزاری که لپی واسه من نمی مون ببینید از دیشب تا حالا همش ریخت

نه کلاس تئوری نداریم حالا هم بجنب دیرمون شد

لبخندی زدم و از پارسا خداحافظی کردم به سمت شرکت رفتم

مشغول کار شدم سرمون حسابی شلوغ شده بود غیبت های وقت و بی وقت منم کنترل اوضاع رو کمی از دستم خارج کرده بود ساعت 12 بود که پارسا با گوشیم تماس گرفت

سلام ترنم خانم

سلام پارسا خان

ترنم ببخش مزاحمت شدم

خواهش می کنم این حرفا چیه

می خواستم بگم کدخدا قاسم پدر گرام بنده دستو دادن امروز مشرف شیم منزلشون

امروز؟

اره

پارسا ساعت 12 است تا 4 هم که شرکتیم امروز وقت نمی شه تو رو خدا زنگ بزنی بندازش واسه اخر هفته

نمی شه اخ مگه عقلم کمه رو حرف کدخدا حرف بزنی به گلوله می بندتم

اه پسر م اینقدر ترسو

بین تو از اون عروس خبیث ها هستی که پسر رو بر علیه پدر بلند می کنی با لحن شوخی گفت

پارسا نمک نریز تو رو خدا

خندید و گفت: اینقدر خودتو در گیر نکن پاشو زودتر برو خونه حاضر شو چمدانت هم ببند چند دست لباسم واسه من بردار مثل اینکه قرار یه مدت اونجا بمونیم

یه مدت؟

اره

پارسا پس فردا که این شرکت ورشکست کرد باید بیای زندان ملاقاتم اونوقت گله و شکایت نشنوما

مگه من مردم تو برشکست شی تو پاشو برو خونه حاضر شو من خودم خسارت این مدتی که نیستی رو نقدا تقدیم می کنم

پیشنهاد رشوه می دی بچه پر رو

نه بابا رشوه چیه بهش می گن شیرینی بچه ها

شیرینیت و نگه دار واسه بچه های شرکت خودت نمکدون

ای خدا می بینی مردم به شوهرشون می گن عزیزم این به من می گه نمکدون خدایا حالا بهم حق می دی برم خودمو بکشم

خیلی خوب بابا بسه دیگه الان می رم خونه

باشه فقط تو راه مواظب باش منم تا 2 ساعت دیگه میام دنبالت

آخرش از دست کارای بابات و تو سر می زارم کوه و بیابون

خندید و گفت خداحافظ خانم خانما

اول فرشته رو صدا کردم

فرشته جان شرمندها مجبورم چند روزی رو با پارسا بریم سفر پدرش زنگ زده و دعوتمون کرده نمی شه نه گفت می دونم کارای شرکت خیلی اما چیکار می تونم کنم حواست به امور اینجا باشه خواهشا خواهشا خواهشا اوضاع رو در نبود من کنترل کن

فرشته با حالت مسخره ای مثل سربازها احترام گذاشت و گفت

باشه رئیس اوضاع رو تحت کنترل می گیرم

مسخره بازی بسه من باید برم دیرم میشه

کجا؟ تو که هنوز نگفتی دیشب چی شد

هیچی شهر در امن امان بود

من چیکار به شهر دارم من می گم چی شد بلاخره پارسا مسافره یا نه؟

اتفاق خاصی نیفتاد در مورد رفتنش از سوالی پرسیدم

ای بی عرضه

من با عرضه تر از اونیم که فکر می کنی این اقا بی اندازه باجنبه است

شاید با تجربه است

یهو عصبانی شدم با پر خاش از فرشته پرسیدم:

منظور؟

منظوری نداشتم گفتم شاید فکر می کنه عهد شکنیش مصادف می شه با جدایی و دوری تو

نمی دونم شاید

خیلی خوب من رفتم فرشته دیرم داره میشه

باشه برو خوش بگذره انشاالله

به سمت خونه رفتم لباسم رو عوض کردم و چند دست لباس برای خودم توی چمدان گذاشتم کمد لباسی پارسا رو

باز کردم لباسشو با لباسی که خودم برداشته بودم ست کردم و تو چمدان گذاشتم مقداری خوراکی واسه راه

برداشتم و منتظر پارسا نشستم طولی نکشید که صدای ایفون بلند شد

الان میام

بجنب

امدم

اول پیش زن دایی رفتم و ازش خداحافظی کردم

زن دایی-ترنم چون آگه توی این چند روز ماهرخ و دخترش اذیتت کردن به خوبی خودت ببخش باهاشون دهن به دهن نشو

ساغر به عمر تحملشون کرد منم تحملشون کردم تو هم باید تحمل کنی

چشم زن دایی مطمئن باشید جوابی به نیش و کنایه هاشون نمی دم

به متانت تو ایمان دارم یکم صبر چاشنیش کنی محشر می شه

به روی چشم

برو عزیزم پارسا منتظر ته

چشم زن دایی خدانگهدار

خدا به همراهت بیرون رفتم

پارسا روی فرمان ضرب گرفته بود و بی صبرانه منتظر خروج بود با دیدنم نفس عمیقی کشید و گفت:عجیبی خانم بلاخره تشریف آوردین

سلام عرض شد پارسا خان نشیدی توی رادیو تلوزیون بیست وچهار ساعت دارن می گن اول سلام بعدا کلام

خیلی خوب سلام

به روی ماهت خوب حالا بگو بینم چی پرسیدی؟

عرض کردم به ساعت بنده رو کاشتی اینجا داشتی چیکار می کردی

داشتم با زن دایی خداحافظی می کردم

پارسا پاشو روی پدال گاز فشرده و حرکت کرد

اینبار برخلاف دفعه قبل توی راه به شدت بهمون خوش گذشت

پارسا- ترنم اون نایلونه که آوردی توش چی بود؟

میوه و چای

جدی خوب پوست بگیر بده بخوریم

یه گوشه نگه دار بعد

نه بابا همین جوریشم دیر می رسیم چه برسه به اینکه توقف هم داشته باشیم می خوامی کدخدا قاسم پدرمون و دراره تو پست بگیر به منم بده

اخه در حین رانندگی خوردن و اشامیدن ممنوعه این یه قانونه

قانونا درست شدن واسه شکسته شدن

اما به قول عمه گیسو چیزی که قانونه باید رعایت بشه

این عمه گیسو شما خیلی خوب شما رو تربیت کرده ها ولی یه مشکل کوچولو هست اینکه زیادی به قانون پای بندی اما اشکال نداره خودم درستت می کنم

ا پارسا حالا دیگه من مشکل دار شدم

نه خانمم شما تاج سری حالا پست بکن اون میوه ها رو

میوه ها رو از نایلون بیرون اوردم و یک سیب واسه پارسا پوست گرفتم و قاچ قاچ کردم

بفرمایید

چه جوری بخورم

با دهن دیگه

بابا منظورم اینه که بزار دهنم من نمی تونم فرمان رو ول کنم

به تقلید از لحن پارسا گفت: ای داد از دست شما پسرای بابا ادم ببین چه جوری ما دخترای معصوم و ساده رو گول میزنی

تو که تا چند دقیقه پیش یه دستی فرمان رو گرفته بودی حالا چی شده که نمی تونی دستت رو رها کنی و حواست پرت میشه

پارسا هم به تقلید از لحن من گفت اخه قانون می گه باید فرمان رو دو دستی گرفت

به اینجا که رسید مقرراتی شدی

بابا ترنم می خوای یه سیب بدی بخوریم ببین چه جوری سوال جواب می کنی

خیلی خوب بابا باز کن دهنتو

سیب و توی دهنش گذاشتم و اونم دستمو گاز کوچکی گرفت

آی

ای نامرد این دستم زدمه

نه عزیزم این جریمته واسه حاضر جوابی حالا بده دستتو تا دستم زدتم بدم

نمی خواد همون جریمه کافیه به قول معروف هر چه از دوست رسد نیکوست

دستم و گرفت و گفت لوس نشو دیگه

بعد بوسه ای نرم به روی دستم کاشت و گفت: اینم دستم زدت

حالا یه سیب دیگه بده بیاد

که بازم جریمه ام کنی

اگه حاضر جوابی نکنی و منو منتظر نزاری جریمه هم نمی شی

چند قاچ سیب دیگه در دهانش گذاشتم اونم با اشتیاق خورد

به به چقدر چسبید یکی دیگه هم پوست بگیر

بسه دیگه پارسا جای شامم بزار

توی راه کلی بهم خوش گذاشت تمام وقتم و با پارسا به گفتن و خندیدن گذروندیم ساعت تقریبا 8 بود که به خونه پدرش رسیدیم با هم پیاده شدیم پارسا چمدان ها رو بدست گرفت و وارد شد منم پشت سرش حرکت کردم مامان ساغر به استقبالمون امد اول پارسا و بعد منو در اغوش کشید و بوسید بعد از اون با پریا خواهر پارسا احوال پرسید کردم و به سمت اتاق کد خدا قاسم رفتیم هنوز وارد نشده بودم که با دیدن عمه ماهرخ در کنار کدخدا قاسم تمام اشتیاقم واسه دیدن کدخدا فروکش کرد

پارسا اول جلو رفتو سلام کرد منم اهسته جلو رفتم و سلام کردم کدخدا به گرمی جوابمون رو داد اما عمه ماهرخ

ماهرخ-پارسا تو که ابروی ما رو بردی شدی بارکش خانم انگار نه انگار خانم خون بسه ساکش و گرفتی دست و با خودت می کشی این دختره رو نفرستادن خونه تو هواخوری این خون بس برادرت یعنی دختر قاتل برادرتی این چیزا رو می فهمی یا بر و روی مظلوم نماش گولت زده

چشمام پر اشک شد اما چیزی نگفتم این پارسا بود که به حرف امد

نه عمه خانمی و متانتش گولم زده این دختر زن منه زن من عشق منه نه خون بهای برادرم اگر اینجام بخاطر اینه که پدر دعوتم کرده اما اگه قرار حرمت ترنم اینجا شکسته بشه به خداوندی خدا همین حالا میزارم میرم

ماهرخ-این دختر دعایت کرده

پارسا کمی صداس و بالا برد و گفت

این دختر رمال نیست

کدخداقاسم-حرمت گیس سفید عمه ات و نگه دار پارسا

حرمت نگه می دارم تا جایی که حرمت منو زنم و نگه دارنکدخداقاسم-حرمت گیس سفید عمه ات و نگه دار پارسا

حرمت نگه می دارم تا جایی که حرمت منو زنم و نگه دارن

بازوی پارسا رو گرفتم و در حالی که اشک بی صدا از چشمام روان شده بود بغضم و قورت دادم و گفتم:پارسا اروم باش من دلم نمی خواد تو روی عمه ات وایسی

ماهرخ-با همین حرفات گولش زدی هم اینو هم ساغر و

دیگه نتونستم تحمل کنم بلند زدم زیر گریه و از خونه خارج شدم بهسمت همون ابشاری دویدم که دفعه قبل انجا رو دیده بودم

عقدہ ی دلمو خالی کردم و کنار ابشار با صدای بلند گریه کردم صدای گریه من با صدای خشم ابشار که محکم به سنگ بر می خورد توی هم پیچید

مدتی گذاشت تا صدای مامان ساغر رو از پشت سر شنیدم

نبینم دخترم اینجوری زار می زنه نگاه نگاه تو رو خدا چه جوری داره گریه می کنه

به سمتش برگشتم با دیدن چشمای خیس از اشکم جلو امد و اشکامو پاک کرد

پاک کن این مرواریدا رو عزیزم اگه پارسا ببینه که زمین و زمان و به اتیش می کشه

سرم و تو اغوشش قایم کردم و گفتم مامان ساغر واسه چی زندگی منو با قلم سیاه نوشتن

اینجوری نگو عزیزم بعضی چیزا رو ما ادما بدبختی می دونیم در حالی که اوج خوشبختین

یعنی من خوشبختم؟

البته که هستی داشتن شوهر عاشقی مثل پارسا اگه خوشبختی نیست پس چیه

مامان ساغر چرا شما با من انقدر خوبی مگه من خون بس پسرتم مگه من دختر اونی نیستم که پسرتم رو کشته

نه نیستی تو دختر خونده ی زنی هستی که اوازه شعورش به ده ما هم رسیده بود من از گیسو زیاد شنیدم راستش

بچه که بودم همیشه می گفتن نگاه کنین از دختر کدخدا منصور یاد بگیرین پسرتم کشته شد اما اتفاقی به شلیک

گلوله ای که معلوم نشد کی زد و پدرت به گردن گرفت نمی دونم شایدم خودش شلیک کرد پسرتم رفت اما نه به

دست تو اگه حسابی هم باشه بین منو مراد

تو که تقصیری نداری

پس چرا عمه ماهرخ اینجوری فکر نمی کنه

ماهرخ عادت داره سیاه ببینه اینقدر سیاه دید و گفت که کم کم وجودش برای همه سیاه شده

هنوز اشکم روان بود و نوازش های مامان ساغرم نمی تونست ارومم کنه

صدای پارسا رو شنیدم

ترنم مامان شما اینجایی همه جا رو دنبالتون گشتم

دوست نداشتم سرم و از اغوشش مامان ساغر بیرون بکشم چون در اون صورت پارسا صورتم و می دید و می فهمید
تا چه حد در برابر حرف دیگران شکننده ام اما مجبور بودم

سرمو بالا گرفتم پارسا با دیدن چشمای سرخم جلو آمد و بی توجه به حضور مامان ساغر در اغوشم کشید و بوسه ای
بر پیشونیم زد

خجالت کشیدم

مامان ساغرم که دید در حضور اون من معذبم گفتم

بچه ها من رفتم شما هم بیاین

مامان ساغر رفت

پارسا در حال که مرا در اغوش می فشرد گفتم

ترنم چرا اینجوری گریه کردی واسه حرفای عمه ماهرخ؟ آخه ارزش ناراحت شدن و داره؟ عادتشه به هم درشت
میگه

سرمو روی سینه پارسا فشردم و بازم گریه کردم مثل اینکه این چشمه ی جوشانی که از چشمم روان شده بود قصد
خشک شدن نداشت

ترنم گریه نکن

بازم گریه قطع نشد

پارسا دستش رو زیر چونه ام گرفت و سرم و بالا آورد به چشمم زل زد و گفتم

مگه من نمی گم گریه نکن

صدام قطع شد بی صدا اشک می ریختم

پارسا با نک انگشتش اشکم و پاک کرد و گفتم

بسه دیگه بسه همین حالا بر می گردیم

نه پارسا مامانت ناراحت میشه

بمونیم هم تو ناراحت می شی

نه من کاسه صبرم گنجایشش زیاده

مثل الان. که یک دفعه جوش اوردی و سر ریز کرد

ببخشید تکرار نمی شه

پارسا محکم تر فشارم داد و گفت

واسه کار اشتباهی که نکردی هیچ وقت عذر خواهی نکن حالا هم صورتتو بشور بیا برگردیم

باشه

ازش جدا شدم و ابی به صورتم زد و به سمت خونه برگشتیم سفره شام رو انداخته بودن

مامان ساغر-خوش امدی عزیزم بیا اینجا بشین

پارسا دستمو گرفت و گفت: نه ممنون همین جا میشنه

ومنو کنار خودش نشوند شام رو بدون متلک عمه ماهرخ خوردیم ماما ساغر یکی از اتاق های مهمان رو واسه ما در

نظر گرفته بود به همراه پارسا به اتاق رفتیم

انقدر زمزمه هاش ارومم کرد که با آرامش خاطر تمام به خواب رفتم

صبح با نوازش دست پارسا بیدار شدم چشم باز کردم و دیدم لباس بیرون پوشیده بود و بالای سرم نشسته بود

باچشمای نیمه باز گفتم: کجا می خوای بری

صبح شما هم بخیر خانم

صبح بخیر کجا می خوای بری؟

یه سری کار دارم توی روستا باید به چند نفر سر بزnm منتظر شدم بیدار شی بعد برم

بلند شدم روی تشک نشستم پارسا گفت: پاشو بریم صبحانه بخوریم من باید برم

با پارسا واسه خوردن صبحانه رفتیم صبحانه ی مفصلی ماما ساغر تدارک دیده بود که ادم و به اشتها می انداخت

صبحانه رو خوردیم پارسا بلند شد و خداحافظی کرد و رفت

تا ظهر اوضاع خوب و آرام و وقت بکام بود اما با آمدن عمه ماهرخ همه چیز به هم ریخت

با پریا داشتیم توی سالن صحبت می کردیم که عمه خانم با دو دخترشون تشریف آوردن
 به به پریا خانم شما هم که دست مامان و پارسا رو از پشت بستنی خوب شما چند تا روی ما رو سفید کردیم
 نمی تونستم تحمل کنم اگه چیزی نمی گفتم مطمئنا بحث مثل دیروز پیش می رفت
 شما فکر می کنین کی هستین که اینجوری با من حرف میزنین
 من عمه همونیم که بابات کشتتش
 اما من اون کسی نیستم که برادرزاده شما رو کشته
 چه فرقی می کنه دخترشی
 خیلی فرق می کنه خدا هم ادم رو به جرم دیگری محاکمه نمی کنه
 من خدا نیستم و این کار رو می کنم
 اما توصیه می کنم خداترس باشین
 با همین بلبل زبونیات پارسا رو گول زدی
 پارسا بچه نیست که گول بخوره
 چرا هست اگه نبود که تو رو بهش غالب نمی کردن تا حق انتخاب رو ازش بگیرن
 می خواست حقیرم کنه اما من کوتاه بیا نبودم
 پارسا؟ اگه مراد اون خبط نکرده بود که من مجبور نبودم با پارسا سر کنم من جواب صد نفر مثل اونو نمی دادم حالا
 شما بخاطر اون منت سر من میزارین اقا پارساتون ارزونی همین دخترای خودتون
 در سالن باز شد و پارسا در چهار چوب در ایستاد خشکم زد خدا کنه حرفای که به عمه اش زده بودم رو نشنیده
 باش چون اصلا منظوری نداشتم فقط می خواستم عمه هاشو خورد کنم پارسا وجود من بود و اون حرفا فقط برای فرار
 از حرفای نیش دار عمه هاش بود
 اما نگاه پارسا می گفت که همه چیزو شنیده با نگاهش هزار حرف نزده می زد و هزار گله و شکایت می کرد
 اب دهانشو قورت داد و گفت: آماده شو بر می گردیم تهران

لحن سرد صدایش تنم و لرزاند وای چیکار کرده بودم من

هر چی مامانش اصرار کرد بمونیم قبول نکرد و کار رو بهونه کرد و برگشتیم

توی ماشین سکوتش مثل سیخ داغی بود که واسه شکنجه روی بدنم گذاشته بودن متفکر به جلو نگاه می کردم می خواستم این سکوت رو بشکنم که گفت: ساکت باش

اما پارسا

گفتم ساکت باش نمی خوام چیزی بشنوم

سکوت کردم و پارسا هم در این سکوت زجر اور مشغول رانندگی بود

چند روزی می شد که از سفر برگشتیم اما رفتار پارسا همچنان سرد بود

مدتی از اقامتم تو خونه پارسا گذشته بود رابطه ام با پارسا سرد بود خیلی سرد تنها گرمای این روزهای زندگیم عمل موفق امیز زن دایی بود. تو این مدت به زن دایی حنا... به پارسا... به خوش... به همه چیز اونجا عادت کرده بودم اما حیف آخر

هفته زن دایی بر می گشت روستا و منم بر می گشتم خونه خودم

پارسا همچنان سرد بود و جالب این بودی که این سردی رو در حضور دیگران هم حفظ می کرد

اونروز سر درد بدی داشتم واسه همین خونه موندم پارسا دیر کرده بود دلم شور می زد نمی دونستم باید چیکار کنم یک ساعت انتظار دوساعت انتظار سه ساعت انتظار اما نه مثل اینکه قصد اومدن نداشت ثانیه ها واسم دیر می گذشت ساعت شد 11 اما از پارسا خبری نشد گوشیشو جواب نمی داد پسره ی بی فکر یه زنگ نزد خبر بده کدوم قبرستونیه

ساعت 30 : 11 بود که دیگه صبرم سر اومد مانتومو پوشیدم و سوئیچ ماشینم و برداشتم

زن دایی با دیدنم گفت

کجا شال و کلاه کردی

ساعت 30 : 11 بود که دیگه صبرم سر اومد مانتومو پوشیدم و سوئیچ ماشینم و برداشتم زن دایی با دیدنم گفت کجا شال و کلاه کردی زن دایی پارسا نیومده دلم شور میزنم میرم دنبالش کجا میری این وقت شب؟ نمی دونم هر جا که به ذهنم برسه تو رو خدا اگه اومد خونه خبرم کنیداخه این موقع شب بخدا حافظ زن دایم مواظب خودت باش سراسیمه

ماشین رو روشن کردم و راه افتادم اولین جایی که به ذهنم رسید شرکت بود پس به سمت اونجا راه افتادم خیابان ها خلوت بود منم با سرعت بسیار زیادی رانندگی می کردم بی تابی سرتا سر وجودم رو تسخیر کرده بود به برج که رسیدم سریع به سمت اتاق نگهبان دویدم در زدم کسی جواب نداد محکم تر در زدم پیرمرد بیچاره از خواب پریده بود و با سر و روی اشفته جلوی در ظاهر شده بود چه خبرت خانم مگه ازار داری؟ آقای پیرو هنوز تو شرکتی؟ پیرمرد که تو اون لحظه نسبت به من احساس تنفر می کرد گفتم نگاه به برج به این بزرگی بندها بین من می توئم رفت و آمد تک تک ادما رو زیر نظر بگیرمیدر چون تو رو خدا درست و حسابی جوابم و بده من همسر آقای پیرو هستم اون هنوز خونه نیومده می خوام بدون تو شرکتی؟ هنوز شرکت تعطیل نشده بود که آقای پیرو رفتندستم رو به دیوار کنار اتاقک پیرمرد گرفتم که به زمین نخورم و در همون حال اهی جگرسوز از سینه ام خارج شد پیرمرد با دیدن حالم وحشت کرد خانم خانم حالتون خوبه؟ بی توجه به پیرمرد راه افتادم به سمت ماشینم رفتم و با سرعت سرسام اوری رانندگی می کردم حال و روزم دست خودم نبود تمام ذهنم پر شده بود از پارسا و اتفاق های که ممکنه واسش افتاده باشه ساعت نزدیک 3 بود تمام بیمارستان ها رو زیر پا گذاشتم اما فایده ای نداشت دلم گواه بد می داد نمی دونم چه اتفاقی در حین وقوع بود دل من هیچ وقت بی خودی شور نمی زده خونه برگشتم و اتاق پارسا رو زیر و رو کردم تا بلاخره دفترچه تلفنش رو توی یکی از کشوها پیدا کردم بی توجه به ساعت به تک تک دوستاش زنگ زدم و همه رو از خواب پراندم اما مهم نبود تو اون لحظه فقط پارسا مهم بود آخرین جای که به ذهنم رسید خونه خالش بود با اینکه می دونستم اونجا نیستم اما با اونجا هم تماس گرفتم بعد از دوتا بوق زهره تلفن رو جواب دادم معلوم بود که تا این موقع شب بیدار بودالوالو سلام زهره خانم من ترنمبله شناختم امرتونشما از پارسا خبر داریناره اینجاستاونجا! خونه شما! اونجا چیکار می کنه؟ هیچی اومده مهمونی اشکالی دارهنه هیچ اشکالی ندارهبا خشم تلفن رو روی دستگاه کوبندمن ساده تمام شب رو دنبالش گشتم و فکر اون داشت دیونم می کرد اونوقت اون در کمال آرامش خونه خالش خوابیده بودتا صبح حتی یک ثانیه هم نتونستم بخوابمساعت 8 بود حتی تمایلی برای خوردن صبحانه هم نداشتم در اینه نگاهی به خودم انداختم چشمم به خاطر بی خوابی دیشب به شدت قرمز شده بود لباس پوشیدم و به سرعت از خانه خارج شدم مقصدم مشخص بود به شرکت پارسا می رفتم باید تکلیفم رو مشخص می کردمبه شرکتش که رسیدم بی توجه به تذکر منشی در اتاقی رو که روش نوشته بود مدیریت با حالت عصبی باز کردم چند نفری داخل اتاقش بودن اما من توجهی نکردمبا دیدنم جا خوردبا خشم گفتممی خوام باهات حرف بزنم خصوصی و همین حالااز لحن محکم متوجه وخامت اوضاع شد و گفتدوستان عزیز جلسه رو می زاریم واسه یک ساعت دیگه بفرمایید به اتاق های خودتون و به کارهاتون برسینوقتی اتاق خالی شد در و بست و گفت:این چه حرکتی بود جلوی کارمندامی

از لحن محکم متوجه وخامت اوضاع شد و گفت

دوستان عزیز جلسه رو می زاریم واسه یک ساعت دیگه بفرمایید به اتاق های خودتون و به کارهاتون برسین

وقتی اتاق خالی شد در و بست و گفت:این چه حرکتی بود جلوی کارمندام

بگو که زهره دروغ می گه و دیشب اونجا نبود

فکر نمی کنم گذروندن یک شب خونه خالم ایرادی داشته باشه داره

جلو رفتم و تمام عقده و حرص دیشب و تو دستم ریختم و محکم زیر گوشش خوابوندم

تعجب کرد و بربر و نگام می کرد

خونه خاله موندن اشکالی نداره. ولی اینکه اینقدر شعورت نرسیده که به من خبر بدی شب رو کدوم جهنم دره ای می مونی اشکال داره اینکه من ساعت 1 بعد از نصف شب دنبال تو تمام بیمارستان ها رو زیر و رو کنم اشکال داره اینکه

ببند دهننتون ترنم بسه هر چه قدر خرم کردی بسه تو نگران منیتو..... نگو که دیگه باورم نمی شه یه روز اگه می دیم ذره ای نگرانی تو چشات حاضر بودم خودمو بکشم اما حالا جلوم بمیریم واسم فرقی نمی کنه تو هم یه اشغالی مثل همه ی اشغالی دیگه فقط با یه صورت معصوم تر که ادما رو گول میزنی

دهنتو ببند پارسا بدون داری با کی حرف میزنی

کاملا متوجه هم که طرف صحبتیم کیه یه زن خائن که اونقدر مظلوم نمای می کنه تا دل همه واسش بسوزه

بین ترنم خانم افتابه گر چه از طلاست اما جاش تو خلاست

سیلی دیگه ای به گوشش خوابوندم

حرف دهنتو بفهم من خائتم؟ به کی خیانت کردم؟

فکر نکن اگه جواب سیلی ها تو نمی دم ازت می ترسم نه بدم می اد دستم به صورت ادمی مثل تو بخوره

داری به من تهمت می زنی؟

ای کاش تهمت بود ای کاش

کی همچین مزخرفاتی رو به تو گفته نه بزار خودم حدس بزنم زهره خانم نه

اره زهره اما بهم ثابت کرد. اونقدر مدرک داشت که همون جور که مطمئنم الان صبح مطمئنم تو خیانت کاری

ترنم دیگه حاضر نیستم ببینمت حتی یک ثانیه برو وسایلت و جمع کن و برگرد همون جای که بودی

اگه نمی گفتین همین کار و می کردم اما پارسا ازت نمی گذرم نه از تو نه از زهره که شمشیر رو از رو بسته تا بی ابروم کنه

تو بی ابرو هستی

اشک از چشمم راه افتاد

چشم چشم اشک ریختن دیگه واست معجزه نمی کنه

اونی که همه ی حقیقت رو می دونه روزی تقاص منو ازت می گیره پارسا بی صبرانه منتظر اون روزم

گردنبندی رو که پارسا واسم خرید بود را با چنان خشونتتی از گردنم کشیدم که خون روی گردنم جاری شد اما توجهی نکردم گردنم رو توی صورتش پرت کردم و بیرون زدم

بدون هیچ حرفی از شرکت پارسا بیرون زد به خونس رفتم وسایلم و جمع کردم همه چیزو دیگه به اون خونه بر نمی گشتم حتی اگه پارسا متوجه اشتباهش می شد چه طور تونسته بود حرفای یه دختر هرزه رو در مورد من باور کنه

از پله ها پایین اومدم زن دایی حنا رو دیدم با دیدن من وچمدان دستم گفت کجا می ری دخترم؟

حرفی نزدم و جلو رفتم به اغوش کشیدمش و در اغوشش زار زار گریه کردم بعد از چند لحظه که آرام شدم از اغوشش بیرون اومدم و بدون هیچ توضیحی گفتم خداحافظ زن دایی

به سمت حیاط رفتم نگاهی اجمالی به خونه انداختم و به سمت اتومبیل حرکت کردم ماشین رو روشن کردم و سی دی رو توی پخش قرار دادم این سی دی که گذاشته بودم پر بود از آهنگ های غمگینی که تو این موقعیت وصف حالم بود

دیگه دیر واسه موندن دارم از پیش تو می رم جدایی سهم دستامه که دستاتو نمی گیرم تو این بارون تنهایی دارم میرم خداحافظ شده این غصه تقدیرم چه دلگیرم خدا حافظ صدای گریه م تمام ماشین رو پر کرده....دیگه دیره دارم می رم چقدر این لحظه ها سخته جدایی از تو کابوسه شبیه مرگ بی وقته دارم تو ساحل چشمت دیگه اهسته گم می شم برام جایی تو دنیا نیست تو اوج غصه گم می شم

و برگشتم به جای که تعلق داشتم خونه خودم حالم بد بود خیلی بد به شدت بد شاید کلمه بد توصیف خوبی واسه وصف اوضاع داغونم نبود وسایلم رو توی اتاق خودم گذاشتم دلم گرفته بود نمی تونستم خونه رو تحمل کنم دلم عمه رو می خواست عمه ی که تا بود هیچ مشکلی نبود بهترین کاری که می تونستم کنم این بود که برم سر خاک عمه پس حرکت کردم

قبر عمه رو با گلاب شستم و کنار قبرش زانو زدم گل های رو که خریدم پر پر می کردم و با عمه م یا بهتره بگم مادرم در و دل کردم

عمه می بینی این منم ترنمت ترنمی که اگه یه روز غم و تو چشماش می دیدی غوغا به پا می کردی عمه داغونم
داغون

می دونی چرا اصلا از حال و روزم خبر داری می دونی که پارسا بهم می گه خائن می گه بهش خیانت کردم می گه با
یکی دیگه ریختم رو هم عمه کجای نیستی نیستی که بزنی تو دهنشو بگی دختری رو که من تربیت کردم کج نرفته و
نمی ره عمه کجای که بهش بگی میوه ای که گیسو بهاری درختش بوده گندیده نیست کرم خورده نیست دست
خورده نیست عمه به اون خدایی که می دونم بهش نزدیکی بگو اینقدر امتحانشو سخت نگیره بگو من شهامت گلنار
و شجاعت گیسو رو ندارم بهش بگو کمک کنه دارم نابود میشم دارم.....

دیگه نتونستم دوام بیارم و زار زار زدم زیر گریه اونقدر گریه کردم که چشمه اشکم خشک شد

دست کسی رو روی شونه هام احساس کردم

دست کسی رو روی شونه هام احساس کرد سر برگردوندم دیدم یه پیرزن خمیده با چشمای خسته نگاهم می کنه

بسه مادر بسه از صبح که اومدی اینجا یه ریز داری گریه می کنی

چیزی بهش نگفتم و نگاهش کردم

بشینم کنارت

چشمای مهربونش مجبورم کرد که بهش بگم بشینه

نشست

دلت گرفته؟

اره از همه کس و همه چیز

زندگی همینه دخترم بی وفاست بی وفای بی وفا مثل پسر من همین که همسایه فامیل تو خاکه یادم همیشه می گفت
مادر عصای پیری و کوریت میشم اما کو گذاشت و رفت

نگاهش کردم نگاهش خسته بود مثل من که از زندگی خسته بودم

تو جوننی مادر نزار سختی ها کمرت و بشکنه صاف و ایسا محکم از اسمون سنگم بباره تو اخ نگو بزار دنیا هر جور می
خواد حرکت کنه خوش باش

خوش؟ خوش بودن دلخوشی می خواد مادر ادمی مثل من که هیچ کس و نداره به چی دلخوش باشه

خدا اون که هست بهش تکیه کن تکیه کنی دنیا هم بر علیه تو باشه تو برنده ای

هوامو نداره مادر

کفر نگو دختر کفر نگو

نمی گم اما

اما نداره بگو یا الله و پاشو برو به روز که شاد و سرحالی بیا به این بنده خدا سر بزن خوشیات و خودت می کنی غم
وغصه هاتو واسه این میاری

نمی دونم تا حالا واسه شما پیش آمده یا نه به کسی به چیزی بهتون می گه که مثل یه تلنگر میونه و بیدارتون می کنه
درست همین کاری رو که این پیرزن با من کرد

حرفاش بهم انگیزه داد تا زیر تهمت پارسا کمر خم نکنم می خواستم باهش بجنگم تا جای که شکستش بدم
لبخندی زدم و گفتم

یا الله

برو مادر خدا به همراهِ

خداحافظ

عمه جون میرم دفعه بعد با حال خوش بهت سر میزنم

به سمت خونه حرکت کردم حالم بهتر شده بود از خدا ممنون بودم که همچین آدمی رو سر راهم قرار داده بود تو
ماشین گفتم

خدایا به تو توکل می کنم کمکم کن

به خونه که رسیدم زنگ زدم به همدم که برگرده خونه خودمم رفت به اتاقم و استراحت کردم . خیلی زیاد خوابیده
بودم از اتاقم بیرون اومدم دیدم صدای از اشپزخونه میاد به طرف اشپزخونه رفتم دیدم همدم داره اشپزی می کنه
جلو رفتم و باهش رو بوسی کردم

همدم جون دلم برات تنگ شده بود

منم همین طور دخترم

شام و با همدم خوردم و مجدد به اتاقم برگشتم و روی یکی از پروژها مشغول کار شدم
 یک هفته ای از اون ماجرا می گذشت از پارسا بی خبر بود همه چیز واسم به حالت عادی برگشته بود شرکت می
 رفتم سر به سر فرشته می گذاشتم و کلا به زندگی عادی برگشته بودم روز هفتم بود که محمدی گفت

خانم آقای امینی پشت خط هستن

وصل کن

به به مانی خان

سلام ترنم خانم حالی از ما نمی پرسه

اخ ببخشید سرم خیلی شلوغه

خوب واسه دو روز دیگه کاراتو سبک کن که دارم میام تهران

شوخی می کنی

نه جون تو اونقدر دلم برات تنگ شده بود که دیگه طاقت نیاوردم واسه پس فردا بلیط دارم

ساعت چند ؟

11 صبح

میام فرودگاه دبالت

راضی به زحمت نیستم اما چون دوست دارم هر چه سریع تر بینمت مخالفت نمی کنم

ماریا هم میاد

نه تنها میام

یه هو دلم از شنیدن این حرفش که با این لحن بیان شد ریخت اما به روی مبارک خودم نیاوردم

منتظرت هستم خداحافظ

بای لیدی

فرشته رو صدا کردم و خبر اومدن مانی رو بهش دادم

دوتا دستش رو بهم مالید و گفت: وای خدا قربونت برم چه خوب که اقا مانی داره میاد یه برنامه ای بریزم واسه اقا پارسا که

به غلط کردن بی افته و بدونه تهمت زدن به ابجی ترنم من چه عوارضی داره

فرشته هر فکری که در این مورد تو ذهنت داری بریز اشغالی

اه ضد حال نزن ترنم هزار حال پارسا رو بگیریم اگه پارسا با حرفای زهره اینقدر ایتیشی شده حتما وقتی تو رو ببینه که اقا مانی رو می بری گشت و گذار سخته می کنه

فرشته دوست دارم این حرفم و تو ذهنت فرو کنی نمی خوام تو بازی که زهره شروع کرده شرکت کنم چون شخصیت خودم رو بیشتر از این حرفا می دونم واسه من مهم اینه که پارسا می خواست که حرف زهره رو باور کنه و باور کرد همون روزی که باور کرد تو ذهنم کشتمش و تو قلبم خاکش کردم فقط بی صبرانه منتظر روزی هستم که تو داداگاه ثابت کنم بی گناهم

پس فکر اینکه ذهنم مسموم پارسا رو با الم کردن مانی مسموم تر کنی رو از ذهنت خارج کن مگه ما بچه ایم که خودمون رو در معرض تهمت قرار بدیم

فرشته با لحن با نمکی گفت

اجازه خانم ما فهمیدیم

افرین بر تو شاگرد نمونه که ایتقدر سریع درساتو یاد می گیری

اجازه خانم یه کارت صد افرین به ما می دین نشون مامانمون بدیم

خندیم و گفتم خیلی خوب زنگ تفریح تموم شد پاشو برو سر کارت

بعد از شرکت با فرشته به یکی از بهترین هتل های تهران رفتیم واسه مانی اتاق رزرو کردیم و فرشته از طرف من خودش رو به کافی شاپ همون هتل دعوت کرد

همراه با پول عمه هم گام با فرشته

منو رو به دست گرفت و گران ترین کیک رو همراه با دو قهوه ترک سفارش داد

اخه تو تا به حال اسم این کیک به گوشت خورده

نه والا ولی دیدم قیمتش از همه بیشتره گفتم حتما به حسنی داشته که گران

مال مفت و دل بی رحم نه

وای ترنم هنوزم مثل دوارن دانشجوییت خسیسی بابا تو دیگه به لطف عمه جونت به دختر ثروتمندی خرج کن می

خواهی بزاری بمونه واسه کی

از دست تو

کیک و قهوه رو میل کردیم به طرف خونه حرکت کردیم فرشته خانمم از وقتی که از خونه پارسا برگشته بودم اسباب کشی کرده بود منزل من یعنی رفت بود قضیه منو واسه خاله مریم(مادرش)تعریف کرده بود و خاله جونم صلاح رو توی این دیده بود که من تنها نباشم خودشم می خواست بره شرکت پارسا که من با خواهش و التماس مانعش شده بودم

دو روز گذشت و رسیدم به روزی که جناب امینی می خواستن قدم رنجه بفرمایند و کشورخودشون رو به وجود مبارک خود

مزین بفرمایند

با فرشته به استقبال مانی رفتیم فرشته اصرار داشت واسه استقبال به دست گل بخریم اما من که مانی رو می شناختم و می دونستم جنبه نداره گفتم اگه کسی باهاش بود می خریدم اما چون تنهاست نه

بابا تو هم کشتی ما رو با این ادا اصولات خب زشته این جور

چرا زشته من خودم گلم گل می خواد چیکار

فرودگاه به شدت شلوغ بود و همه منتظر برای رسیدن مسافرین عزیزشون فرشته به ریز گر میزد

اه خانم برو کنار بزار دوستم بیاد جلو مسافرش رو بشناسه ماشالله همهی ایل و تبار شما که اینجا واستادن

فرشته زشته چیکار به مردم داری؟

بابا مانی رو گم می کنیما دیگه حوصله ندارم به ساعت بگردیم تو این اشفته بازار پیداش کنیم

اونهاش اونجاست

تی شرت سبز رو می گی؟

اره خودش

اه چه جلف این

هی هی به دوست خانوادگیمون توهین نکن

فرشته داشت مانی رو می سنجید و اصلا متوجه حرف من نداشت

وای چندی موهاشم رنگ نه؟

تو چیکار به موش داری

نگاه کن تو رو خدا نگاه شلواره الان از پاش می فته این کیه دیگه جون خواهر یکمی دقیق تر نگاه کن شاید اشتباه گرفته باشی

در حالی که می خندیدم گفتم نه خودشه

من گفتم الان با یه جنتمن رو به رو می شم نه یه ادم اینجوری ترنم تو خودت برو استقبالش من بر می گردم

مگه تو به خاطر این اومده بودی؟

نه یه وقت از این فکر نکنیا کم تو رو می دیدم گفتم یه فرصت پیش اومده از دست ندم

اومد بیرون بیا بریم جلو

فرشته با اکراه منو همراهی کرد

مانی با دیدنم اینقدر هیجانی شده بود که خودم ترسیدم فرشته هم با لب و لوجه کج نگاهش می کرد

سلام سلام لیدی بهاری اگه بدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود

سلام خوش امدی نظر لطف شماست

رو به فرشته کرد و گفت افتخار اشنای با چه کسی رو دارم؟

فرشته کوتاه و مختصر گفت: جوادی هستم از دوستان نزدیک ترنم خوش امدین

مرسی خانم مرسی

با هم به طرف ماشین من حرکت کردیم مانی جلو نشست و فرشته در صندلی عقب جای گرفت

مانی رو به هتل رسوندیم و تا لابی هتل همراهیش کردیم

خیلی خوب اقا مانی شما تا عصر استراحت کن ما واسه عصر همراهیت می کنیم

پس نهار چی؟

فرشته رک و پست کنده گفت: هتل رستوران خوبی داره

من اضافه کردم: ببخش من امروز یه قرار کاری مهم دارم که نتونستم کنسلش کنم تا عصر کارم طول می کشه بعد از اون میام دنبالت

باشه ترنم جان خودتو ناراحت نکن من عصر منتظرت هستم

خداحافظی کردیم و با فرشته راهی شرکت شدیم

همون طور که پیش بینی کردم تا عصر کارم طول کشید پس از اتمام کار فرشته رو صدا کردم و ازش خواستم ما رو همراهی کنه اما گفت که فردا سر ماه و می خواد به حقوق بچه ها برسه ونمی اد

بهونه میاری فرشته

نه به خدا از این مردیکه جلف هم خوشم نمی اد

پسره بدی نیست

حق با تو ولی زیادی غرب زده است

با شوخی گفتم: اگه رو تو نظری داشت می گم بی خیال شو فرشته خانم راضی نیست

اونم با همون لحن گفت اگه نظری داشت چشماشو از کاسه در بیار

به سمت هتلی که مانی اقامت داشت رفتم

عصر رو به گشت و گزار گذروندیم و برای شام به یک رستوران سنتی رفتیم

گوشه ای دنج رو انتخاب کردیم و نشستیم بعد از سفارش غذا که من جوجه انتخاب کردم و مانی هم به طبیعت از من جوجه

مانی رفت دستاشو بشوره و منم به نگاه به اطراف انداختم سر مو از چپ به راست می چرخوندم که یه لحظه احساس کردم قیافه ای رو که چند لحظه پیش دیدم شناست سرم رو به سمتش برگردندم پارسا بود خودش بود که به من زل زده بود دو مرد هم همراهش بودن معلوم بود قرارش کاریه و شام بهونه ای برای صحبت کردن با طرف قرارداداش هست مطمئن بودم که کسی به پارسا اطلاع نداده که من اینجام چون هیچ کس نمی دونست پس این اتفاق کاملا اتفاقی حتما حکمتی داشت

رومو ازش گرفت و به مانی که داشت می اومد نگاه کردم

بخوام راستش و بگم از اینکه پارسا اونجا بود اصلا خوشحال نشدم چون دوست نداشتم در معرض تهمت قرار بگیرم

مانی روی صندلی رو به روم نشست و خنده ای تحویلیم داد

اینجا چقدر خوشمله ترنم

نفس عمیقی کشیدم تا به خودم مسلط بشم

جواب دادم اره من اینجا رو خیلی دوست دارم

جای ماریا خالی عاشق جاهای سنتیه

فارغ التحصیل شد ؟

اره بالاخره

غذا رو آوردن و من ببخشیدی گفتم و بلند شدم که برم دستامو بشورم

سرویس بهداشتی رستوران با دیواره ی از رستوران جدا شده بود به صورتی که ادمای رو که اون قسمت در حال رفت و آمد هستن قابل رویت نباشن به دست شویی رسیدم و دستم رو شستم ابی به صورتم زدم و از دست شویی بیرون اومدم که سینه به سینه پارسا برخورد کردم این بار رو مطمئن بودم که عمدا پشت سرم راه افتاده که حرفهای نیش دار روانه قلبم کنه خودمو آماده کردم

نگاهی با رنگ حقارت بر سر تا پایم افکند و گفت:شکار جدید

در حالی که سرم رو به سمت راست چرخانده بودم تا نگاهم در نگاهش نیفته گفتم:اقای مثلا محترم من شکارچی نیستم

بد تر از اونی

از سر راهم برو کنار

ترنم دوست داشتم قدرت اینو داشتم که خردت می کردم جلوی همه

مهمتر از همه جلوی خودمه بهت تبریک می گم جلوی خودم خردم کردی اما تقاص می دی این و باور دارم که تقاص
کارتو می دی

ترنم تو چشمام نگاه کن و بگو همش دروغ

به چشماش زل زدم و گفتم: همش دروغه

پارسا-د دروغ می گی لا مذهب

واسم مهم نیست که حرفم رو باور نمی کنی مهم اینه که حرف زهره رو باور کردی

مدرک نشونم داد اونم خودش باورش نمی شد

پوزخندی زدم و گفتم: مدرک منتظرم تو دادگاه مدارکت رو ببینم

حتما نشون می دم

از کنارش رد شدم هنوز چند قدمی بر نداشتم که گفت: فردا میرم تقاضای طلاق می دم

با اینکه اشک توی چشمام جمع شد به روی خودم نیاوردم خدا رو شکر که صورتم رو نمی دید

بی صبرانه منتظر روز دادگاه می مونم

از کنارش رد شدم و شام رو با مانی خوردم دیگه حوصله مانی و گشت و گذار رو نداشتم نه مانی نه هیچ کس دیگه

مانی رو به هتل رسوندم و خودم برگشتم خونه

فرشته و همدم به استقبال اومدن

سلام ترنم خانم

به سمت فرشته رفتم و در اغوشش کشیدم و زار زار توی اغوشش گریه کردم تموم شد فرشته همه چیز تموم شد

اروم باش ترنم اروم باش

اونقدر در اغوشش گریه کردم تا اینکه خسته شدم و خودم رو بیرون کشیدم به اتاقم رفتم فرشته و همدم هم درکم کردن و تنهام گذاشتن تا صبح گریه می کردم اونقدر گریه کردم که دیگه چشمه اشکم خشک شد سر درد شدیدی داشته واسه همین شرکت نرفتم فرشته هم وقتی حال زارم و دید قبول کرد این چند مدت رو اون با مانی بگذرونه

صبح با زور چند تا قرص مسکن و خواب اور خوابیده بود که حوالی ساعت 12 گویشیم زنگ خورد وقتی جواب دادم از تعجب شاخ در اوردم زهره بود

سلام خانم بهاری زهره هستم پارسا گفت بهتون بگم که امروز رفته دادگاه و تقاضای طلاق داده

لازم نبود شما خودتون رو تو زحمت بندازیم مطمئنا احضاریش به دستم می رسید

فقط جهت اطلاع مزاحمتون شدم

به هر حال ممنون لطف کردین

خواهش می کنم خداحافظ

بی تربیت صبر نکرد من جواب بدم گوشی رو قطع کرد

توی چشمم اشک جمع شد این چه بازی بود پارسا شروع کرده بود می خواست چی رو ثابت کنه واسه چی می خواست خردم کنه

به اینه نگاهی انداختم با دیدن شخص توی اینه وحشت کردم یعنی این من بودم

چته دختر چرا اینقدر خودتو عذاب می دی محکم باش محکم مثل کوه بایست مثل سرو بجنگ اینبار رو واسه ابروت بجنگ نه واسه پارسا

به دست شویی رفتم دست و صورتم رو شستم اما اروم نشدم به همین خاطر به حمام رفتم و یه دوش گرفت دوش اب گرم سالم و جا آورد بیرون که اومدم همون ترنم شدم

زندگیم به حالت عادی برگشته بود دوباره به شرکت رفتم و به کارام رسید

سه شنبه بود که پست احضاریه رو واسم آورد

تو دلم رخت می شستن اما خودمو اروم نشون دادم نامه رو گرفتم و باز کردم دادگاه اعلام شده بو پنج شنبه ساعت 8 صبح

دو روز مونده واسم شده بود جهنم حالم دست خودم نبود تو فکر بودم حواسم به کار جمع نمی شد شب چهارشنبه بود که همدم بهم گیر داده بود

ترنم خانم این بار تا غذات رو نخوری جمع نمی کنم دو روز غذا نخوردی

همدم گیر نده تو رو خدا میل ندارم

میل ندارم چه صیغه ای

فرشته از توی هال داد زد-صیغه نیست همدم جون عقد دائمه

همدم گفت:سر به سر من نزار دختر

فرشته-چشم

نمی دونم چرا به مدت بود همدم با فرشته کج افتاده بود ولی حال هم حوصله سین جیم نداشتم گذاشتم واسه به روز که حوصله سر جاش بود

من میرم استراحت کنم فرشته اگه تو هم می خوای صبح بیای پاشو بخواب که جا نمونیم

باشه

هر دو رفتیم تا استراحت کنیم ساعت 30 : 6 از خواب بیدار شدم بعد از شستن دست و صورتم به سراغ کمد لباسیم رفتم مانتوی طوسی انتخاب کردم زیاد دوستش نداشتم اما مناسب دادگاه بود مقنعه ای هم به سر کردم و رفتم سر میز صبحانه فرشته هم با فاصله کمی از من آماده شد و امد

گذاشتم صبحونش و بخوره

فرشته پاشو دیر شد

باشه بریم

توی ماشینم نشستیم و به سمت دادگاه رفتیم هیچ کدوم حرفی نمی زدیم هر کدوممون توی به فکری بودیم به دادگاه رسیدم ماشین رو پارک کردم و از پله ها بالا رفتم از فضای انجا بشدت بدم می امد

گوشه ای از سالن مردی به سمت زنش هجوم برده بود و چند نفر گرفته بودنش تا زن بیچاره رو زیر دست و پا خورد نکنه اونم که دستش به جای نمی رسید هر چی فحش رکیک بود به زنش می داد جالب اینجا بود که فرزندان هم در چند قدمی آنها ایستاده بود

گوشه دیگر زنی با داد و بی داد می گفت: تو که نداشتی واسه چی مهرم کردی

انطرف تر مردی صدش رو بالا برده بود و می گفت: من معتادم یا اون بابای مفرنگیت

حالم داشت بد میشد یه دفعه چشمم به پارسا افتاد که روی صندلی نشسته بود زهره هم کنارش بود

نگاه پارسا یک لحظه به دام چشمم افتاد تو چشمم غم بی داد می کرد تو اون لحظه حاضر بودم هر چی دارم و بدم اما غم رو توی چشمم نبینم از خدا خواستم بهش آرامش بده با این حال که بهم تهمت زده بود بازم طاقت غمشو نداشتم

چشمم به زهره خورد با شعف نگاهم می کرد حیف که عمه گفته بود در هیچ شرایطی کسی رو نفرین نکن وگرنه جوری نفرینش می کردم که نسلش از روی زمین برداشته بشه

صدای سرباز که ما رو می خواند از فکر بیرونم آورد وارد اتاق قاضی شدیم قاضی عینکش رو روی چشمش جابجا کرد و پرونده رو خوند بعد رو به پارسا گفت: آقای پیرو دلیلتون واسه دادخواست طلاق چیه؟ پارسا-زنم....نگاهی به چشمای من انداخت که جسورانه نگاهش می کردم نمی تونست تو چشمم نگاه کن و اون حرف رو بزنه واسه همین ازم روی برگردوند و گفت: زنم....اب دهنشو قورت داد

زهره بود که سکوت جمع رو شکست

زهره-زنش بهش خیانت کرد

قاضی-کی به شما اجازه صحبت داد خانم؟

زهره-ببخشید دیدم سختشه به زبون بیاره خواستم کمک کنم

قاضی-لطفا تا ازتون کمک نخواستن دخالت نفرمایید

زهره-چشم آقای قاضی

قاضی رو به پارسا کرد و گفت: خوب به سوالم پاسخ بدین

پارسا-همون که این خانم گفت

قاضی-مدرکی هم دال بر ادعایتون دارین

پارسا-بله آقای قاضی

همون طور که پارسا پاکتی رو آماده می کرد که به دست قاضی بده قاضی از من پرسید

خانم شما ادعا های این اقا رو تایید می کنید

نه جناب قاضی تهمت

قاضی پاکتی رو که پارسا به دستش داد و باز کرد و عکسی رو به دقت نگاه می کرد

خانم لطفا جلو بیاین و این عکس رو نگاه کنین

محکم و استوار بلند شدم و جلو رفتم چون به خودم مطمئن بودم عکس و از قاضی گرفتم

مثل اینکه اب یخ رو سرم ریختن

رو به پارسا گفتم: واسه این می گفتم خائتم و بهت خیانت کردم (صدام رو بالاتر بردم و گفتم) واسه این

قاضی گفت خانم اروم تر. لطفا روی صحبتتون به دادگاه باشه. این اقای که کنارتون توی عکس ایستادن کی هستن

نفس عمیقی کشیدم تا ارامشم رو به دست بیارم که خدا رو شکر اوردم

جناب قاضی این اقا دایی من هستن

قاضی-دایتو پس چرا همسرتون نمی شناسنشون

چون تا به حال ندیدتشون من خودمم فقط یک بار اونم پارسال در سالگرد مادرم ایشون رو دیدم که این عکس هم

مال همون زمان یعنی زمانی که با ایشون ازدواج نکرده بود بعد از اونم دیگه ایشون رو ندیدم چون من از بچگی به

فرزند خوندگی عمه خودم در امدم و با خانواده رفت امدی نداشتم

پارسا-دروغ می گه جناب قاضی من با این مرد صحبت کردم

ترنم-جناب قاضی من می تونم ثابت کنم با شناسنامه پدربزرگ من که هم اسم مادر من و هم مردی که تو این

عکس کنار من ایستاده در قسمت فرزندانش هست به راحتی میشه این موضوع رو اثبات کرد اگه تا شنبه به من

وقت بدین شناسنامه و پدربزرگم رو میارم

قاضی-پس ختم جلسه رو اعلام می کنم جلسه بعد شنبه ساعت 8 با حضور شاهد

از سالن بیرون اومدم پارسا به سمتم دوید

ترنم حرفای که تو دادگاه زدی دروغ بود نه؟

وقتی شاهدم و اوردم ثابت میشه

اما من با اون مرد حرف زدم خودش گفت که تو بهش گفتی باهش ازدواج می کنی گفت این عکس امسال گرفتین
اصراری ندارم چیزی رو واسه ی تو ثابت کنم فقط در حضور قاضی پروند حاضرم ثابت کنم اونم فقط بخاطر حفظ
ابروم

فرشته دستم رو کشید

ترنم باهش حرف نزن بیا بریم این جماعت و من خوب میشناسم همین که بفهمن اشتباه کردن می خوان عجز و
التماس کنن و تقاضای بخشش بیا بریم
همراه با فرشته از دادگاه خارج شدیم

فرشته من همین حالا می خوام برم دنبال پدربزرگم تو میری شرکت

نه منم باهات میام

اما شرکت؟

به درک فوقش اخراجم می کنی دیگه ولی اشکال ندارم می خوام با تو پیام

به سمت قره سو حرکت کردیم تا به حدودی ادرس رو می دونستم اما بقیش و هم پرسان پرسان رفتیم

توی روستا ادرس خونه پدربزرگ رو پرسید خدا رو شکر اونقدر روستا کوچک بود که همه همدیگر رو می شناختن
به در خونه رفتیم در زدم خاله گلچهره بود که در رو باز کردم و با دیدن من سخت در اغوشم گرفت با فرشته هم
احوال پرسى گرمى کرد و به داخل دعوتمان کرد

نشستیم و چایمون رو خوردیم

پدربزرگ خونه نبود تمام قضیه رو واسه خاله تعریف کردم اونم خیلی ناراحت شد

پدربزرگ که برگشت مدتی به حال و احوال حرفای روزمره گذشت بالاخره رفتم سر اصل موضوع و روشنش کردم
که اوضاع از چه قراره سرخ شد مثل لبو عصبانی شد مثل شیرینی که زخم برداشته باشه بدون هیچ حرف دیگه ای بلند
شد شناسنامه اش رو برداشت و گفت

پاشو راه بیفت دختر

پدرجون عجله نکنید دادگاه افتاده به روز شنبه

شنبه مگه امروز چند شنبه است

پنج شنبه

پس امروز و فردا رو تو و دوستت توی روستا بمونین جمعه شب راهی میشیم

چشم

اون دو روز و توی روستا به گشتن و تفریح کردن گذروندیم و جمعه شب با پدربزرگ راه افتادیم

ساعت 11 بود که رسیدیم

از همدم خواستم بستر مناسبی رو برای پدربزرگ فراهم کنه اونم سریع این کار رو کرد فرشته هم تا رسیدیم رفت توی اتاق و خوابش برد تو اون دو روزی که روستای قرهسو بودیم با همدم تماس گرفته بودم و خواستم یه تخت برای فرشته فراهم کنه تا شبای رو که پیشم می مونه راحت باشه اونم تخت رو خریده بود و تو اتاقم گذاشته بود

منم به اتاق رفتم که استراحت کنم

فرشته همون طور خواب الود گفت: تو رو خدا نگاه کن رفته واسم تخت مدل دوران قاجار خریده چه کج سلیقه است این ترنم

بخواب خدا رو هم شکر کن

از خستگی زود خوابمون برد

صبح زودتر از پارسا و دمش (زهرة خانم) به دادگاه رسیده بودیم بازم یه مقدار معتدل شدیم وقتی پارسا رسید جلو آمد و به پدربزرگ سلام کرد و خودش رو معرفی کرد

پدربزرگ هم بجای جواب سیلی روانه صورتش کرد و یقه اش رو گرفت

جگرم سوخت جلو رفتم و گفتم: پدرجون تو رو خدا ولش کنین مرام شما بیشتر از این حرفاست این بنده خدا سلام کرد اینجوری جواب سلامش رو می دین

توقع داری بعد از تهمتای که بهت زده جواب سلامش بدم

خواهش می کنم پدر جون یقه اش رو ول کنین

پدربزرگ پارسا رو کنار زد و دوباره رو صندلی نشست

اسمون رو صدا زدن و داخل رفتیم

قاضی-خوب شاهد رو اوردین

بله ایشون هستن

شناسنامه پدربزرگ رو گرفتم و روی شناسنامه خودم گذاشتم و تحویل قاضی دادم

اسم مادر من رو توی شناسنامه ام چک کرد و بعد با شناسنامه پدربزرگ تطبیق داد بعد عکسی رو که کنار دایی

محمود گرفت به دست پدربزرگ داد و گفت: پدر جان این پسر رو می شناسی

پدربزرگ-بله جناب قاضی پسر من هستم

قاضی-اسمش چیه ؟

پدربزرگ:محمود

پدربزرگ شناسنامه ای رو از جیبش در آورد و به دستم داد

این و بده به جناب قاضی

اطاعت کردم و دادم دست قاضی

پدربزرگ-اینم شناسنامه پسر من محموده عکسش یکم با حالا تفاوت داره ولی قابل تشخیصه

قاضی عکس رو دید و دیگه مطمئن شد که من بی گناهم

رو به پارساگفت

بله آقای پیرو حق با این خانم. ایشون بی گناهند و آقای که توی این عکس دایی ایشونه

پارسا خجالت زده گفت:بله جناب قاضی متوجه شدم من دادخواستم رو پس می گیرم

اینبار من بودم که محکم از سر جام ایستادم و گفتم:اما من طلاق می خوام آقای قاضی

همه مبهوت مونده بودن ادامه دادم

من ادعای شرف دارم و از ایشون شکایت دارم من طلاق می خوام

اینبار من بودم که محکم از سر جام ایستادم و گفتم: اما من طلاق می خوام آقای قاضی

همه مبهوت مونده بودن ادامه دادم

من ادعای شرف دارم و از ایشون شکایت دارم من طلاق می خوام

پارسا- اما حق طلاق با منه و زخم رو طلاق نمی دم

قاضی- شما برای تقاضای طلاق باید از اول اقدام کنین این پرونده به درخواست همسر شما باز شده که حالا با انصراف ایشون بسته میشه و شما باید مجددا دادخواست طلاق بدید ختم جلسه

زهره حسابی کفری شده بود و بلافاصله بعد از ختم جلسه از دادگاه زد بیرون من و پدر بزرگم و فرشته هم راهی شدیم توی حیاط دادگستری بودم که صدای پارسا رو شنیدم

ترنم صبر کن کارت دارم

توجه ی نکردم و به راه خودم ادامه دادم

ترنم صبر کن

بازم به حرفش بها ندادم

ترنم تو رو به خاک عمت قسم صبر کن

قسمم داده بود واسه همین ایستادم

فرشته تو و پدر بزرگ برین تو ماشین بیا این سوئیچ

فرشته و پدر بزرگ رفتن و پارسا به من رسید

ترنم معذرت می خوام

نگاش نمی کردم

ترنم به من نگاه کن دارم می گم معذرت می خوام

به نظرت کافیه؟

نه می دونم کافی نیست فقط بگو چیکار کنم که ببخشی

طلاق بده

چی طلاق؟

اره طلاق اسمش واست آشنا نیست همون چیزی که هفته پیش مصرانه دنبالش بودی

ترنم به خدا اون پسره که معلوم شد دایته خودش به من و زهره گفت تو بهش قول ازدواج دادی تو بودی چه فکری می کردی؟

من بودم حرف کسی رو که دوسش داشتم و دوسم داشت و باور می کردم پارسا یه بار برای همیشه می گم پس یه بار برای همیشه گوش کن و تودهننت ثبتش کن

ازت متنفرم به خاطر اینکه حرف زهره رو باور کردی اما حتی به حرف من گوش نکردی ازت متنفرم و شک نکن که ادعای شرف می کنم و ازت شکایت می کنم

باشه ترنم منو بنداز زندان ولی طلاق نه

پارسا دیگه نمی خوام ببینمت تا روز دادگاه

حق طلاق با منه طلاق نمی دم

به زور ازت می گیرم حالا می بینی

ترنم حلالم کن خواهش می کنم بیا دوباره شروع کنیم

پارسا رو رها کردم و به سمت ماشینم حرکت کردم صدای خواننده که از پخش ماشینم بلند شد جگرم رو آتش زد و بی توجه به حضور پدر بزرگ و فرشته اشکم بی صدا روان شد

حالات می کنم اما هنوزم از تو دلگیرم تو می خندی و من اروم تو دست گریه می میرم حالات می کنم اما نباید از خودم رد شم تو گم میشی و من اینجا تو رو با گریه می بخشم

تقاضا ارزو هام و کجای قصه پس دادی که از اوج پریدن ها به خاکه گریه افتادی کجای جاده ی پرواز چراغ راه و گم کردم که باید این همه تنها به سوی خونه برگردم

حالات می کنم اما به دیروز تو زنجیرم تو رو گم می کنم وقتی تو دست گریه می میرم حالات می کنم اما نمی تونم
که برگردم تمام ارزوهایم تو دنیای تو گم کردم

هنوزم طرحی از بارون تو عمق تلخ چشمامه غمی هم قد رویاهام تو قلب سرد دنیامه من از روزای می ترسم که پشت
مرض تقدیرن از اینکه حتی فرداهام تو دستهای تو می میرن

حالات می کنم اما هنوزم از تو دلگیرم تو می خندی و من اروم تو دست گریه می میرم حالات می کنم اما نمی تونم
که برگردم تمام ارزوهایم تو دنیای تو گم کردم

پدر بزرگ رو به ترمینال رسوندم و به خونه برگشتم همدم به استقبال امد

سلام خانم

سلام همدم جون

فرشته-سلام عرض شد همدم جان

همدم جوابش رو نداد

خانم مهمون دارید

مهمون؟

بله اقا پارسا هستن

به داخل خونه حمله ور شدم

تو اینجا چه غلطی می کنی؟

امدم دنبال تو

بی جا کردی پاشو از خونه من برو بیرون

و اگه نرم؟

پلیس خبر می کنم

بهشون چی می گی می گی شوهرم امد خونم و بیرون نمیره

پارسا پاشو برو بیرون

بدون تو محاله

چی از جونم می خوای پارسا چی از جونم می خوای واسه چی اینقدر زجرم می دی به خاطر کدوم گناه به جرم اینکه
 یه روز عاشقت شدم به جرم اینکه بی کسم و تنهام به کدوم جرم پارسا خوب نگاه کن از اون ترنمی که می شناختی
 هیچی نمونده هیچی یه دل داشتم که زیر پات خرد کردی یه آبرو داشتم که بردی یه غرور داشتم که دادی دست
 دختر خالت تا لهش کنه مگه ارزوت نبود که خردشدم و ببینی اگه خوب نگاه می کردی این چند روز می دیدی روز
 اولی که قاضی به چشم یه دختره هرزه نگام کرد شکستم و امروز که مجبور بودم بجنمگم تا بگم من یه علف هرز
 نیستم من یه میوه ی گندیده نیستم خرد شدم درسته که تبرئه شدم اما هیچ وقت یادم نمی ره یه کسی یه روزی یه
 جای بهم گفت خائن گفت به شوهرت خیانت کردی در صورتی که روز و شب کارم شده بود به دست آوردن دل
 شوهرم درست زمانی که داشتم تو سردی رفتارش اتیش می گرفتم هیچ وقت یادم نمی ره یه روز وقتی رفتم شرکت
 شوهرم که بهش بگم کجا بودی که از نگرانیت شب تا صبح مثل روح سرگردان بیمارستانی پایین شهر تا بالای شهر
 رو زیر رو کردم به چشمم زل زد و گفت خائن افتابه گر چه از طلا جاش تو خلا

تو چشمم نگاه کن پارسا اون روز یادت هست

پارسا بهم نگاه کرد اشک تو چشمم جمع شده بود اما دل من پر تر از این حرفا بود صدامو بلند کردم

گفتم اون روز و یادت هست اون روزی که چشمم از بخوابی سرخ سرخ شده بود اون روز که تو چشمم زل زدی و
 گفتم خونه خالم بودم جرمه همون روزی که گفتم اینقدر ارزش ندارم که حتی سیلی بهم بزنی همون روزی که از
 خونت بیرون کردی یادت میاد پارسا همون موقع بود که فاتحه عشق تو رو خوندم فاتحه عشقی که ادم و تحقیر کنه
 خوندم پارسا بسه خسته ام به خداوندی خدا خسته ام بزار به آرامش برسم بزار اروم زندگی کنم یادم روزی که
 مجبور بودیم با هم ازدواج کنیم گفتم بخاطر کمک به یه انسان پا پیش گذاشتی حال هم واسه کمک به یه انسان پا
 پس بکش پارسا پس بکش

ترنم دوست دارم به همون خدای که قبولش داری دوست دارم ترنم داشتم دیونه می شدم روزی که زهره اون
 عکس رو نشونم داد روزی که اون دایی بی همه چیزت اون دروغا رو بهم بافت ترنم تا عمر دارم شرمندتم همه
 چیزم و توی این بازی مسخره باختم این منم که ابرومو باخت این منم که به کسی که از جونم عزیز تر بود تهمت
 زدم ترنم نزار تو رو هم بیازم

بهش زل زدم و گفتم: نترس ادمای مثل تو تاس شش گوشه این هر جوری بریزنتون جفت شیشن نترس تو برنده
 ای اما من غنیمتی نیستم که بعد از این برد نسبیبت می شه

ترنم مجازاتی که برام در نظر گرفتی خیلی سنگینه

پارسا خواهش می کنم داغون تر از اونیم که به بحث با تو ادامه بدم برو و راحتم بزار

باشه میرم اما منتظرت می مونم حتی اگه این انتظار تا آخر عمرم طول بکشه

از اون شب که پارسا این جا بود یک ماه می گذشت زندگیم بی هدف ادامه داشت همش کار کار بعد از به مدت که مانی ایران بود و حال و هوای داغون منو دید گذاشت و رفت پیش خانوادش راستش فکر کنم فهمید این قبری که بالاسرش واستاد بود تا گریه کنه مرده توش نبود دیگه دلی نداشتم که به کسی هدیه کنم پارسا هر روز به دست گل رز با یک کارت واسم می فرستاد که روش نوشته شده بود منو ببخش دوستت دارم پارسا دیگه به اومدن این دست گل راس ساعت 8 هر روز صبح عادت کرده بودم اوایل دسته گل رو پرتاب می کردم سطل اشغال اما بعد از مدتی منصرف شدم و گلا رو توی شرکت نگه می داشتم زندگی عادی می گذشت کار طلاقم از پارسا به لطف وکیل خبره ای که گرفته بودم به نفع من می گذشت و حکم طلاق رو گرفته بودم فقط باید به محضر مراجعه می کردیم 3 بار از پارسا خواستم بیاد محضر قول می داد اما نمی امد اون روز هم خانم صرافی وکیلیم دوباره وقت محضر گرفته بود و این بار ازم خواست شخصا به ملاقات پارسا برم و ازش بخوام بیاد محضر و کار رو تمام کنه

وقتی به شرکتش رسیدم و از منشی خواستم بهش خبر بده که من اینجام مثل بچه ها بال در آورده بود و به سمت پرواز کرد به داخل اتاق دعوتم کرد روی یک میبل راحتی نشستم اونم امد رو به روم نشست

خوب ترنم خانم چی شما رو کشید اینجا؟

یه درخواست

شما جان بخواه

جانم را نگه دار لازمت میشه . می خوام بیای محضر

اخمش تو هم رفت و تمام ذوقش از دیدن من فروکش کرد

وقتی می دونی نیام واسه چی به خودت زحمت دادی و این همه راه رو امدی؟

از جام بلند شدم و ایستادم

امدم که بهت بگم وقتی یه کبوتر رو جلد می کنی باید رهانش کنی ببینی پیشت بر می گرد یا نه اگه برگشت معلومه جلد تو و روی پشت بام هیچ کس دیگه غیر از تو نمی شینه پارسا بزار پرواز کنم اگه جلد تو باشم بر می گردم

و اگه بر نگشتی ؟

بودن من بدون عشق به چه دردت می خوره

من عاشقتم

اما من نیستم

دروغ می گوی؟

نه باور کن پارسا عشقم مثل اتیشی بود که تو خاک ریختی روش خاموش شد باور کن خاموش شد

من دوباره روشنش می کنم

باشه سعی تو بکن اما نه اینجوری اینجوری فقط تنفرم زیاد میشه

ترنم آزارم نده

پارسا چهارشنبه بیا محضری که عقد کردیم و کار رو تموم کن اگه روزی دوباره احساس کنم ذره ای محبت نسبت به تو در وجودم هست به شرافتم قسم که بر می گردم

بدون هیچ حرف دیگری از شرکت بیرون زدم دلم برای پارسا سوخت اما فاصله بین دل سوختن و عشق هزاران فرسنگ بود

روز چهارشنبه توی دفتر ازدواج منتظر پارسا بودیم می دونستم نمی آد اما بازم شانس خودم رو امتحان کردم 10 دقیقه گذشت نیامد 15 دقیقه گذشت نیامد حوصله هممون سر رفته بود خانم صرافی گفت: پاشو بریم این بیا نیست چشمم تو چارچوب در ثابت مونده بود خانم صرافی که پشتش به در بود وقتی دید من به رو به رو زل زدم برگشت و به چهارچوب در نگاه کرد

پارسا بود که آمد بود کار رو تموم کنه بدون هیچ صحبتی سمت همون عاقدی که عقدمون کرده بود رفت شناسنامه اش رو تحویل داد و پرسید

کجا رو باید امضا کنم

کنارش ایستاده بودم به وضوح دستش می لرزید اما امضا کرد دفتر رو امضا کرد و منو از این همه زجر و درد راحت کرد سرش رو که بالا گرفت اشک تو چشمش حلقه زده بود دست کرد تو جیبشو گردنبندی رو که یه روز به من هدیه داده بود و من پس داده بودم و بیرون آورد

بیا این مال تو پیش خودت بمونه

گردنبند رو از دستش گرفتم

ترنم فقط یادت نره که به شرافتت قسم خوردی اگه روزی ذره ای قبولم داشتی برگردی

قول می دم

پارسا رفت و منم مات همون جا موندم

خانم صرافی گفت: تبریک می گم عزیزم خلاص شدی

ممنون خانم صرافی

لبم می خندید و دلم در عزا بود سریع از خانم صرافی جدا شدم و به شرکت رفتم همین که وارد اتاق شدم در اتاقم
باشدت باز شد و فرشته وارد شد

کار خودتو کردی نه بدبخت چه قدر زجه زد و گفت گول خورده فرییش دادن نرفت میخ اهنی در سنگ هان

با چشمای اشکی به فرشته نگاه کردم اونم که طاقت گریه هام رو نداشت جلو آمد و بغلم کرد

تو که که این همه دوستت دادی واسه چی عذابش می دی

فکر کن می خوام مقابل به مثل کنم

باشه عزیزم هر کاری می خوام بکن ولی جون فرشته گریه نکن

گونه ام رو بوسید و گفت گرچه می دونم اشتباه کردی ولی دوست ندارم بینم داری اینجوری خودتو عذاب می دی
تقدیر رو نمی شه عوض کرد اگه قسمتش باشی و قسمتت باشه بر می گردین پیش هم

چند دقیقه ای با فرشته درد و دل کردم و بعد رفت که به کاراش برسه یه لحظه پیش خودم گفتم چه خوبه که فرشته
رو دارم

دوماه از طلاقم می گذشت زندگیم آرام شده بود اما دلم نه بدجور حال و هواش ابری بود هر روز مثل دیروز و دیروز
هم مثل روز قبلش می گذشت حواسم جمع کارم بود وهمین باعث شده بود پیشرفت زیادی توی کار کنم و اعتبار
شرکت بیفزایم همه چی آرام بود تا روزی که معتمدی من رو به نهار دعوت کرد و بعد از خوردن نهار در فضایی
دوستانه پیشنهادی بهم داد که جوابش واسم مسجل بود ازم درخواست ازدواج کرد می دونستم که جوابم به
پیشنهادش قطعاً منفیه اما با این وجود دیدم نباید خردش کنم و همون وقت محکم و قاطع جواب بدم واسه همین
ازش دو روز وقت گرفت تا مثلاً فکر کنم

امروز قرار بود به معتمدی جواب بدم اونقدر سرم کار ریخته بود که گذاشتم واسه شب

تقریباً ساعت 3 ظهر بود که گوشیم زنگ خورد

بله بفرمایید

سلام ترنم خانم (صدای نحس و بد یوم زهره بود که توی گوشی پیچید)

سلام امرتون؟

زهره هستم

بله شناختم

می خواستم بگم امشب جشن نامزدی من و پارسا ست دلم می خواست از شما هم دعوت کنم اما پارسا اصرار داره که شما حضور نداشته باشید راستش می خواستم ازتون تشکر کنم که سبب شدین من به عشقم برسم

اب جوش بود که روی سرم ریختن حالم بد شد دلم ریخت با صدای لرزان گفتم

مبارک باشه

ممنون

ببخشید من باید برم به کارام برسم بیشتر از این مزاحمت نمی شم خداحافظ

بدون هیچ حرفی تلفن رو قطع کردم و کوبوندم به دیوار رو به رو انقدر محکم برخورد کرد که ریز ریز شد با حرکت دستم روی میز هر چی که روی میز بود رو و به زمین ریختم از صدای افتادن وسایل روی زمین محمدی داخل شد

خانم بهاری چیکار دارید می کنید حالتون خوبه

برو بیرون

اما

فریاد زدم بهت گفتم برو بیرون

با صدای فریاد من فرشته خودش رو سراسیمه به اتاقم رسوند نگاهی به اتاق بهم ریخته انداخت و گفت چی شده

اینجا رو چرا اینجوری کردی

خانم محمدی شما لطفا بفرمایید

فرشته محمدی رو بیرون کرد و در رو بست

ترنم ترنم به من نگاه کن چته دختر خل شدی

رو صندلی چرخدارم نشسته بودم و پشتم به فرشته بود با صدای بغض الود گفتم

امشب پارسا و زهره با هم نامزد می کنن

کی همچین خبر رو بهت داده

زهره زنگ زد

باز تو حرف این دختر رو باور کردی شاید دروغ بگه

وشایدم دروغ نکه؟

خیلی خوب امشب می ریم در خونه خاله ی پارسا اگه دیدم مهمون دارن و پارسا هم آمده معلوم میشه حرفش راست

اگه نه یعنی دروغ می گه تا اون موقع هم که مشخص بشه از این دیونه بازی ها در نیار

به خدا فرشته اگه راست باشه عرش و فرش رو بهم می دوزم

البته اگه راست باشه هم به تو ربطی نداره مگه یادت نیست با چه سمج بازی طلاق و ازش گرفتی ترنم طلاق می

فهمی یعنی چی یعنی اون هیچ مسئلتی نسبت به تو نداره

اشک از چشمم جاری شد

تا شب بی تاب و سرگردان بودم وقتی به در خونشون رسیدم و دیدم پر از مهمون قلبم ایستاد با چشمم دنبال پارسا

یا ردی از پارسا می گشتم که ماشینش رو دیدم کناری پارک کرد و از ماشین پیاده شد اراسته و مرتب کت شلوار

شیکی پوشید بود و دسته گلی در دست داشت قلبم تیر کشید و بی صدا اشک از چشمم روان شد فرشته هیچ حرفی

نزد گذاشت توی حال خودم باشم بعد از اینکه پارسا با روی گشاده وارد خونه خاله اش شد پام رو روی پدال گاز

محکم فشار دادم و ماشین با غرشی از جا کنده شد

فرشته-ترنم ارام تر تر رو خدا رارومتر برو من می ترسم

به حرفش اهمیتی ندادم با پشت دست اشک رو از روی صورتم پاک کردم و با شدت کنار اتوبون پارک کردم

فرشته از ترس جیغی زد

دیوونه شدی؟

اره دیوونه شدم تو یه لحظه تصمیمم و گرفتم گوشیم رو از کیفم در آوردم و به معتمدی زنگ زدم

سلام خانم بهاری زودتر از اینا منتظر تون بودم

سلام قصور منو ببخشید واقعا معذرت می خوام گرفتار بود زنگ زدم که به اطلاعاتون برسونم با پیشنهادتون موافقم

فرشته با دهانی باز به من نگاه می کرد

بله آقای معتمدی فقط یه شرط دارم

هرچی شما امر کنید به دیده منت میزارم

ممنون نظر لطف شماست شرط من اینه که تا هفته ی دیگه مراسم عقد رو به پا کنین

من که از خدامه

خیلی خوب پس حرفی نمونده

نه چیزی نمونده فقط من فرداشب همراه با خانواده مزاحمتون می شم

خواهش می کنم تشریف بیارید خوشحال میشم

پس تا فرداشب خدانگهدار خداحافظ

نفس عمیقی کشیدم و لبخند محزونی زدم

فرشته-دیوونه داری با کی لج می کنی

با خودم با زمونه با پارسا با زهره با معتمدی اصلا در کل بگم با زمین و زمان

پشیمون می شی ترنم مطمئنم

بزار یه بارم من اشتباه کنم

فرشته- تو سر تا سر زندگیت اشتباهه خون بس شدنت اشتباه بود عقد با پارسا اشتباه بود هم خونه شدنت با اون اشتباه بود طلاق گرفتنت اشتباه بود جواب دادنت به معتمدی هم اشتباهه

نمی خوای بگی که قصد نداری این دفعه رو کمکم کنی

فرشته- دقیقاً این دفعه رو کمکم نمی کنم چون می دونم به سر ماه نکشیده پشیمون می شی اما از بیرون هواتو دارم

با اخم نگاهش کردم و گفتم: بی معرفت

اون روز و اون شب رو تو برزخ گذروندم مثل کباب روی اتش جلز ولز می کردم

بلاخره شب شد تمام وسایل برای پذیرای از مهمان ها حاضر بود مادر سامان معتمدی همراه با پدر و خواهرش وارد شد با روی گشاده از شون استقبال کردم بعد از خوردن قهوه و کیک پدرش بود که رفت سر اصل مطلب

خوب دخترم مستحضر هستید که برای چه امری مزاحمت شدیم

بله آقای معتمدی اما قبلش باید عرض کنم که اگه می بینین پدر یا مادر یا بزرگ تری از من در مجلس حضور نداره باید به اطلاع تون برسونم که من در کودکی به فرزند خواندگی عمه خودم در امدم و عمه من هم پارسال فوت کردن از این قرار که بزرگتر من خداست و بس

بابت مرگ عمت متاسفم و باید بگم نگران نباش تو بهترین کس و داری

نفس عمیقی کشیدم و گفتم ممنون حالا بفرمایید

بله داشتم خدمت عرض می کردم که ما اینجا حاضریم تا شما رو برای سامانمون خواستگاری کنیم

اطلاع دارین که من مدتی پیش عقد کرده بودم؟

بله مطلع هستیم

و با این امر مشکلی ندارین؟

نه دخترم اگه مشکل داشتیم که الان اینجا نبودیم

مادر سامان بود که گفت: عروس خانم دهنمون رو شیرین کنیم

لبخندی زدم و گفتم: البته بفرمایید

هر لحظه و هر ثانیه پارسا جلوی چشمم رژه می رفت فکرمش مثل خوره مغزم رو می خورد اما باید حالیش می کردم
به من ماست چقدر کره می ده

از فردای اون روز به سرعت دنبال کارای عقلم با سامان بودم با سامان احساس راحتی نمی کردم اما مهم نبود مهم
کارتی بود که قراره دست پارسا برسه و واسه جشن ازدواج من دعوت بشه حاضر بودم هر چی دارایی دارم بدم ولی
اون لحظه که کارت رو می بینم قیافشو بینم اصلا چرا من فکر می کردم برایش فرق می کنه اون که خودش نامزد
داره حتما این حقم به من می ده پارادوکس تمام مغزم رو پر کرده بود به حرفی رو میزد اما ثانیه ای طول نمی
کشید که تکذیبش می کردم با خواهش و تمنا از فرشته خواسته بودم تا توی خرید همراه من و سامان بیاد اول قبول
نمی کرد اما بعد راضی شد یعنی راضیش کردم

بعد از کلی حساسیت که روی خرید لباس انجام دادم (چون می خواستم پارسا اون شب به سامان غبطه بخوره) یک
لباس دکلمه بسیار زیبا خریدم درست مثل لباس عروس می موند اما به رنگ صورتی کمرنگ بود که دنباله ای بلند
داشت و روی دنباله مهره دوزی شده بود لباسم می درخشید با اینکه بسیار گران قیمت بود ولی خریدمش چون
زیبایی منو صدچندان می کرد و منم اون شب نیاز داشتم که از همیشه درخشان تر باشم تا نورم پارسا رو کور کنه
بقیه خریدها هم انجام شد

شنبه شب بود که با فرشته مشغول نوشتن اسامی رو کارت ها بودیم کارت پارسا رو خودم با خط بسیار زیبا نوشتم
جناب آقای پارسا پیرو همراه با نامزد گرامیشون زهره خانم

فرشته پاشو برو این کارت رو به پارسا بده

حالا این موقع شب

اره دیگه دوست دارم اون اولی نفری باشه که کارتم به دستش می رسه

فرشته-کارت خیلی بچه گانه است ترنم

پاشو دیگه

کلی خواهش کردم تا قبول کرد بیره از وقتی که فرشته رفته بود مثل این بود که ساعت حتی یک ثانیه هم به جلو
حرکت نمی کرد به هر جون کندن بود به ساعت گذشت و صدای ماشین نشان از آمدن فرشته داشت بیرون دویدم

چی شد؟

فرشته غمگین گفت:هیچی کارت رو دادم

درست تعریف کن بگو چی گفت: اول فکر کرد کارت منه و بهم تبریک گفت اما وقتی گفتم مال ترنم واضح دیدم که دستش لرزید ولی به روی خودش نیاورد ترنم آگه امشب بلای سرش بیاد هیچ وقت خودتو نمی بخشی

نترس چیزیش نمی شه؟

اما من که اینطور فکر نمی کنم

صبح روز بعد در شرکت مشغول رسیدگی به کارم بود که در اتاقم بدون اطلاع قبلی و حتی در زدن باز شد

پارسا داخل اومد و پشت سرش خانم محمدی

خانم بهاری به خدا گفتم باید هماهنگ کنم گوش نکردن

از عصبانیت پارسا لذت می بردم در عین حال دلم برایش یه عالمه تنگ شده بود

اشکال نداره بفرمایید شما

پارسا در رو پشت سرش بست

اینجا طویله نیست آقای محترم در و پیکر داره با لگد بازش نمی کنن در میزنن اجازه ورود می گیرن بعد وارد میشن

پارسا کارت رو جلو چشمم گرفت و گفت: این مسخره بازیای چی در آوردی؟

کدوم مسخره بازی؟ می خوام عقد کنم به نظر شما مسخرست

اره مسخرست. این چرندیاتی که پشت کارت نوشتی چیه با نامزد گرامیشون خجالت نمی کشی؟

نه واسه چی مگه بده گفتم نامزدتم بیاد تنها نباشی

نامزد من؟ چرا چرند می گی من کی نامزدی کردم که خودم نفهمیدم

محکم گفتم: تمومش کن پارسا زهره خودش روز نامزدیتون یعنی دوشنبه هفته ی پیش باهام تماس گرفت گفت

بهش اجازه ندادی دعوتم کنه من مثل تو بی معرفت نبودم و دعوتت کردم

زهره چرند گفته

نه نگفته امدم در خونه خالت نمی دونی چقدر نذر و نیاز کردم که دروغ گفته باشه اما جناب عالی کت شلوار پوشید

گل به دست وارد خونه خالت شدی نمی خوای بگی ترنم به خدا بدلم بوده که

نه خودم بودم منم نگفتم نرفتم رفتم اما نه برای نامزدی واسه تولد زهره اونم با اصرار خاله و پا در میونی مادرم یعنی باور کنم که تا این حد بچه ای که فکر کردی مجلس نامزدیم یعنی هر کس با کت شلوار رفت توی یه مهمونی مجلس نامزدیشه

دستم رو گوشه میز گرفتم که به زمین نخورم بازم بازی خورده بودم بازم از زهره بازی خورده بودم سرم گیج رفت پارسا جلو آمد و تا کمکم کنه

به من دست نزن دست نزن هر چی می کشم از تو می کشم اگه اینقدر عرضه داشتی که زهره رو از زندگیمون دور نگه می داشتی هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد اگه بجای زهره منو قبول داشتی هیچ کدوم از این اتفاقا نمی افتاد ازت متنفر پارسا متنفر نا خواسته مجبورم کردی به کسی بله بگم که ذره ای احساس بهش ندارم برو بیرون پارسا

ترنم هنوزم هیچ اتفاقی نیفتاده

برو بیرون پارسا

میرم ترنم اما تو رو خدا باور کن دوست دارم

ساکت شو فقط برو

هنوزم می خوامی به این بازی ادامه بدی

بازی نیست من اخر هفته به عقد سامان در میام چه زهره نامزد تو باشه چه نباشه شماهم دعوتی دلت خواست بیا

ادامه دارد

پارسا رفت و منم سرم رو گذاشتم روی میز و سعی کردم خودمو کنترل کنم از یه طرف هم خدا رو شکر می کردم که سامان امروز شرکت نبود و بر خورد منو پارسا رو ندید این دفعه می خواستم یه زندگی عاقلانه رو شروع کنم از زندگی عاشقانه که هیچ سودی نبرده بودم شاید این راه جواب می داد

سامان از نظر ظاهر به پارسا نمی رسید صورتی سبزه و چشمانی میشی تقریبا ریزی داشت رفتارش سردی محسوسی داشت

خودش بارها گفته بود یکی از بهترین لحظات زندگیش روزی بوده که خبر طلاق منو و پارسا رو شنیده

از این حرفش دلخور شدم هر چی باشه من تا اون روز زن پارسا بودم و اون حق نداشت به یه زن متاهل فکر کنه

می گفتم می خواسته همون روز تقاضای ازدواج و مطرح کنه اما به خواهش دوستش صبر کرده

جلوی من مدام از پارسا بد می گفت بی لایقت ترین مرد دنیا می خواندش چند بار بهش تذکر دادم که نباید راجب پارسا اینجوری حرف بزنه اما حرف تو گوشش فرو نمی رفت

کلا تازه فهمیده بودم سامان معتمدی چه شخصیتی داره خوب یا بدش بماند با کسی که قاضی دادگاه زندگیه مهم این بود که شخصیتش رو نمی شد با من جمع بست اما من لجوجانه می خواستم این کار رو کنم

اون چند روز مثل برق گذاشت وقتی ادم دلش نمی خواد زمان بگذره ثانیه ها مدام از هم پیشه می گیرن و سریع به مقصد میرسن

دلم می خواست برم عقربه ها رو با دستم نگه دارم اما نمی شد اونقدر سریع گذشت که تا چشم به هم زدم شبی شد که فرداش باید به عقد سامان در می امدم قرار شده بود عاقد رو بیارن همون باگی که قرار بود جشن برگزار شود و همون جا صیغه عقد رو جاری کنه

شبش پارسا با هام تماس گرفت ولی جوابشو ندادم و رفت روی پیغام گیر

می خواستم امشب ازت خداحافظی کنم اما مثل اینکه لایق خداحافظی هم نمی دونیم ترنم ببخش اگه آزارت دادم ببخش اگه اذیت شدی ببخش اگه تهمت زدم منو ببخش خواهش می کنم امشب که اخرین شبی که فکر کردن بهت گناه نیست ببخش و بزار راحت تر با خودم کنار بیام

تلفن قطع شد اما پارسا مجددا زنگ زد اینبار دکمه روشن رو زدم اما حرفی نزدم چند دقیقه ای گذشت تا صدای گیتارش توی گوشی پیچید و بعد صدای بغض الودش که از همیشه دلنشینش تر بود جوری که به هق هق نگهم داشت بی توجه به خواب بودن فرشته گوشیمو روی ایفون گذاشتم و دو دستم و جلوی دهنم که صدای گریم به گوشش نرسه

خداحافظ همین حالا همین حالا که من تنهام

خداحافظ به شرطی که بفهمی تر شد چشمام

خداحافظ کمی غمگین به یاد اون همه تردید

به یاد اسمونی که منو و از چشم تو می دید

اگه گفتم خداحافظ نه اینکه رفتنت سادست

نه اینکه میشه باور کرد دوباره اخر جاده است

خداحافظ واسه اینکه نبندی دل به رویاها

بدونی بی تو با تو همینه رسم این دنیا

خداحافظ خداحافظ همین حالا

صدای اهنگ قطع شد پارسا با صدای که معلوم بود پر از بغض گفت خداحافظ عشق من

صدای اهنگ قطع شد پارسا با صدای که معلوم بود پر از بغض گفت خداحافظ عشق من

حالم عوض شده بود متوجه فرشته شده بودم که اونم از خواب پرید بود و دادشت مثل من زار زار گریه می کرد

فرشته- ترنم خیلی دل سنگی

وبعد روی تخت دراز کشید و پتوشو رو سرش کشید صدای گریه اونو از زیر پتو می شنیدم و گریه خودمم قطع نمی

شد صدای پارسا تو گوشم می پیچید از خودم بدم امد اما راه برگشتی نداشتم

اون شب حتی یک ساعت هم نخوابیدم صبح بیدار شدم یه دوش گرفت و صبحانه ای خوردم فرشته هم مثل من هنوز

پکر بود

یک کلمه هم باهام حرف نزد

همدم: ترنم خانم اقا سامان جلوی در منتظرن

باشه الان می رم

فرشته سوئیچ رو گذاشتم روی میز زود بیا همدم و هم بیار

فرشته- باشه

به سمت در رفتم

سامان- سلام عروس نازم خوبی

سلام مرسی

چشمات چرا ورم کرده

دیشب نتونستم بخوابم

اشکال نداره طبیعیه اما واسه تو که یه بار عقد کردی باید عادی باشه

برگشتم بد نگاهش کردم فهمید حرف اشتباهی زده

بیخشید قصد بدی نداشتم

جواب ندادم

دیگه تا جلوی ارایشگاه کلمه ای حرف نزد جلوی در ارایشگاه ایستاد

بفرمایید

ممنون

ترنم بخشیدی منو

لبخندی مصنوعی زدم گفتم اره

به سمت سالن ارایشگاه رفتم ارایشگر هم با روی باز ازم استقبال کرد روی صندلیه مخصوص ارایش عروس نشستم صورتم و سپردم دست مهوش خانم ارایشگر خبره شهر

فقط مهوش خانم خیلی محو و ملایم باشه نمی خوام زیاد به چشم بیاد

حتما عزیزم

3 ساعتی میشد که بی حرکت زیر دستش بود کارش که تموم شد گفت پاشو عزیزم لباستو بپوش تا موتو هم بیچیم بلند شدم توی اینه نگاهی به خودم انداختم خودم بودم فقط دلنشین تر شده بودم ته دلم فریاد میزد کاش داماد امشب پارسا بود

با کلی دردسر لباسم و پوشیدم اون موقع بود که تفاوت خودم رو با روزهای قبل احساس کردم لباس بدجور اندازه تنم بود ارایشگر با دیدن لباسم ذوق کرد و گفت چه زیباست

ممنون از اظهار لطفتون

خواهش می کنم

موهام و با مهارت هر چه تمام تر درست کرد خوب شده بودم اما با دیدن خودم ذوق نکردم چه فایده که این زیبای صاحبی غیر از پارسا داشت نمی دونم واسه چی لج کرده بودم می خواستم به چی برسم؟

کم وقت رفتن شد شغل زیبایی رو که از پر قو درست شده بود به روی دوش انداختم و با آمدن سامان دم در حاضر شدم با دیدنم ذوق کرد منم بهش لبخند زد

سلام خانمی

سلام

بزمن به تخته کلی خوشگل شدی

ممنون تو هم همینطور

چرخی زد و گفت: واقعا

واقعا

دلم عزا گرفته بود و هیئت سینه زنی راه انداخته بود

با سامان به طرف باغ حرکت کردیم سامان متکلم وحده بود و من به اصطلاح شنونده اما هیچ چیز از حرفاش رو نمی فهمیدم و فقط بی خودی سر تکون می دادم

زیاد طول نکشید که به باغ رسیدیم سامان ماشین رو داخل برد و کمکم کرد پیاده بشم هنوز چند قدم در کنار هم حرکت نکرده بودیم که با دیدن پارسا جلوی خودمون خشکمون زد

زیاد طول نکشید که به باغ رسیدیم سامان ماشین رو داخل برد و کمکم کرد پیاده بشم هنوز چند قدم در کنار هم حرکت نکرده بودیم که با دیدن پارسا جلوی خودمون خشکمون زد

پارسا به گرمی سلام کرد و تبریک گفت و دست سامان رو فشرد

نگاه پر تحسینی به من کرد و من هم لبخند زدم

رو به سامان گفت: گوهری که من دادمش رایگان تو گر می توانی نده رایگان

سامان: مطمئن باش من گوهر شناس قابلی هستم و به خاطر هیچ و پوچ به زنم تهمت نمی زنم

پارسا- اشتباهی که همه عمر پشیمانم کرد

اشک تو چشماش می لغزید

اهنگ رفتن کرد کمی از ما دور شده بود به سامان ببخشیدی گفتم و پشت سر پارسا حرکت کردم

اقای پیرو

پارسا ایستاد و به طرفم برگشت

واسه مراسم عقد نمی مومنین

تا اون حد شهامت ندارم

پارسا مثل اینکه یک دفعه چیزی به ذهنش رسید دست در جیب کرد و بسته کادوی رو به من هدیه داد

این مال شماست ببخشید فراموش کردم

مرسی

پارسا موقع رفتن گفت: ترنم یادم وقتی قرار شد طلاق بدم به شرافت قسم خوردی اگه روزی برسه که تو قلبت ذره ای احساس به من وجود داشته باشه برمی گردی اگه تا امشب که مال کسی دیگه میشی این اتفاق افتاده باشه و به قولت عمل نکرده باشی به خداوندی خدا حلالیت نمی کنم

پارسا رفت و من بهت زده موندم

سامان سمتم امد و گفت: بریم عزیزم عاقد منتظر ماست

اب دهنم رو فرو دادم شاید به کمک اون بغضم از بین بره اما نشد با صدای بغض الود گفتم: بریم

با هل هله و صدای کف سر سفره نشستیم از زمین و اسمون نقل رو سرمون می ریختن سرسفره نشستیم شنلم و دراوردم و تحویل فرشته دادم نمی دونستم کادوی پارسا رو چیکار کنم همچنان در دستم بود

عاقد همه رو به سکوت دعوت کرد

و خطبه رو جاری کرد

سرکار خانم ترنم بهاری فرزند مراد ایا به بنده وکالت می دهید شما رو به عقد دائم و همیشگی اقا سامان معتمدی فرزند سعید در بیاورم ایا وکیلیم

عروس رفته گل بچینه

صدای پارسا تو گوشم پچید

باز که اب و هوای چشمت بارونی شد حالا من یه غلطی کردم گفتم وقتی چشمت اشکی میشه زیبایش دوبرابر میشه
تو که دیگه داری خودتو کور می کنی

ترنم نوش دارو که بعد از مرگ سهراب به درد نمی خوره

ترنم آزارم نده تورو خدا

خداحافظ عشق من

اینا جمله های بود که توی مغزم می رفت و می امد قیافش لحظه ای رهام نمی کرد صدای خودم تو گوش پیچید

به شرافتم..... به شرافتم قسم اگه بهت حسی داشته باشم بر می گردم بر می گردم

فرشته که متوجه حال بد من بود کنارم امد همون طور که چیزی رو توی دستم می گذاشت گفت: ترنم ماشین و
جلوی در باغ پارک کردم اینم سوئیچ اگه پارسا رو دوست داری برو موندنت ظلم به هر سه تایتونه هم تو هم پارسا
هم سامان

ادامه دارد

فرشته به سر جاش برگشت می دونستم پارسا رو دوست دارم اما ایا بهم زدن مجلس کار درستی بود

کار درستی نبود اما وقتی یه اشتباه می کنی میشه پایه ای واسه اشتباه های بعدی

عاقده برای بار چهارم بود که خطبه رو می خوند و این دفعه مصرانه جواب می خواست اهسته زیر گوش سامان زمزمه
کردم

منو ببخش سامان اما نمی تونم

ناگهان از سر سفره بلند شدم و از روی سفره شروع به دویدن کردم مهم نبود که سفره بهم می ریزه یا وسایل سفره
میشکنه مهم پارسا بود دویدم سامان از پشت سر صدام میزد ترنم ترنم صبر کن

مثل پرنده ی رها شده از قفس سبک بودم لباسم اذیتم می کرد و روی زمین کشیده می شد اما مهم نبود به ماشین
که رسیدم سریع سوار شدم و پدال گاز را تا ته فشار دادم و به سمت خونه پارسا حرکت کردم نگاهی به صندلی
کناریم انداختم دیدم فرشته شنلمو گذاشته

الهی قریبونت برم که انقدر با فکری

به خونه پارسا رسیدم هر چقدر در زدم در رو باز نکرد به سمت ماشین رفتم دعا دعا می کردم کلید خونه اش هنوز تو داشپورت باشه با دیدن کلید مثل این می موند که خدا دنیا رو بهم داده در رو باز کرد و ماشین رو داخل بردم از حیاط به طبقه دوم نگاه کردم چراغ روشن خبر از بودن پارسا داشت کفشمو در اوردم و بی صدا از پله ها بالا رفتم با اون لباس دنباله دار فرار کردن واقعا خنده دار بود جلوی در که رسیدم لباسم رو مرتب کردم دنباله لباسم رو که در دست داشتم تا مانع حرکتم نشه پشت سرم انداختم و مرتب کردم در باز کردم و خرامان خرامان وارد خانه شدم پارسا داشت گیتار می زد اما صدای در اون را به هال کشید با دیدنم تعجب کرد به هم زل زده بودیم چشماش قرمز بود معلوم بود حسابی گریه کرده

ترنم تو اینجا چیکار می کنی مگه نباید الان سر سفره عقد باشی

بدونه هیچ حرفی جلو رفتم و خودمو در اغوشش انداختم و گریه کردم پارسا هنوز تو بهت بود یک دستش رو دور کمرم حلقه کرد و با دست دیگه سرم رو نوازش می کرد

ترنم اروم باش بگو چی شده عزیزم تو با این سر و وضع اینجا چیکار می کنی؟

پارسا من میخوام برگردم پیشت من نمی تونم به کس دیگه ای غیر از تو فکر کنم

پارسا سرم رو از روی سینه اش برداشت و گفت: ترنم به من نگاه کن

بهش نگاه کردم

حالا بگو چی گفتی؟

گفتم: می خوام برگردم

خوب بقیه اش

بقیه نداره دیگه

د داره دیگه بگو چرا می خوای برگردی

از اغوشش بیرون امدم و گفتم اصلا تو جنبه نداری اشتباه کردم امدم حالا هم می خوام برم

خندهی بلندش در خانه تنین اندازه شد

نه دیگه نمی شه امدنت با خودت بود ولی رفتنت دیگه با تو نیست

لبخندی زدم و گفتم

خوب درست از ادم استقبال کن

جلو آمد و دوباره در اغوشم کشید بوسه ای به لطفت برگ گل یاس بر گونه ام نشاند

الهی فدات شم غلط کردم اصلا دلت خواسته برگردی برگشتی این که دلیل نمی خواد می خواد؟

خندیدم و گفتم: معلومه که دلیل می خواد

با حالت معصومی نگاهم کرد اختیار از کف دادم و بوسه ای بر گونه اش نشاندم کلی ذوق کرد

دلیلش اینه که به شرافتم قسم خورده بودم که روزی که بفهمم هنوز دوست دارم برگردم

پارسا همون جور که در اغوشم داشت گفت حالا سر اقا سامان و چه جوری کوبیدی به طاق

وای نگو پارسا پاک ابروی خودمو اون بیچاره رو بردم

بعد ضربه ای اروم به بازوش زدم و گفتم: همش تقصیر تو

پارسا اصلا حواسش به حرفای من نبود صورتش رو به صورتم نزدیک می کرد و الکی می گفت: هوم صدای اعتراضم

بلند شد

پارسا دارم حرف میزنم چرا مثل پسر خاله کلاه قرمزی هی سرت و میاری جلو صورت ادم

خندش گرفت اروم خندیدم و لب زیرینش و با خنده گاز گرفتم: ترنم واسه چی به ادم در اوج حال خوشش ضد حال

میزنی

پارسا بکش خودتو کنار

چرا عشق من ؟

امیدوارم یادت نرفته باشه در حال حاضر هیچ نسبتی با هم نداریم بزار واسه وقتی دوباره عقد کردیم. راستی قبل از

اینکه پیام داشتی هنرنمایی می کرد

اره دق و دلم و سر این گیتار بدبخت خالی کردم

خوب پاشو برو بیارش تو که امشب ما رو از عروسی انداختی حداقل یه ترانه واسمون بخون

رفت گیتارش رو آورد و رو زانو گذاشت و گفت تقدیم با عشق و شروع کرد

داغ یک عشق قدیمی امدی زنده کردی

شهر خاموش دلم رو تو پر اوازه کردی

اتش این عشق خاموش دیگه خاکستری بود

امدی وقتی تو سینه نفس اخری بود

(نتونستم طاقت بیارم جلو رفتم و رو دسته ی مبلی که پارسا نشسته بود نشستم و دستم رو دور گردنش حلقه کردم
و با هاش هم اوا شدم خودمونیم صدامم خوب بودا)

عشقت به من داد عمری دوباره معجزه با تو فرقی نداره

تو خالق من بعد از خدایی

در حسرت من تنها صدایی

تا تویی تنها بهانه واسه زنده موندنم

من بغیر از خوبی تو مگه حرفی میزنم

عشقت به من داد عمری دوباره

معجزه با تو فرقی نداره

اهنگ که تموم شد همون طور که از پشت دستم و دور گردن پارسا حلقه کرده بودم بوسه ای به گوش زدم اونم
مقابله به مثل کرد و سرش و عقب کشید و یه بوسه نرم و لطیف رو گونه ام کاشت

بهش لبخند زدم و بلند شدم

به سمت تلفن رفتم و به فرشته تلفن کردم

الو فرشته سلام

سلام مامان خوبی؟

فهمید تو شرایطی نیست که صحبت کنه

فرشته برو به جای که بتونی حرف بزنی

باشه باشه

چند لحظه صبر کردم تا اینکه فرشته مخاطب قرارم داد

الو ترنم کجایی؟ رسیدی؟

اره -اونجا چه خبر

هیچی سامان قاطی کرده باباش جوش آورده خلاصه اوضاعی

وای عذاب وجدان دارم

پارسا بهم نزدیک شد و از پشت دستشو دور کمرم حلقه کرد و گونه ام پرسید

ا پارسا بزار حرف بزنی

پارسا-سلام برسونم

سلام می رسونه

فرشته-خوش بگذره خوش باشین ترنم فقط می ترسم اگه تهران بمونین سامان و پارسا با هم در گیر شن پاشین با

هم برین مسافرت برو شما ویلای عمه ات

اما ما که هنوز عقد نکردیم

فرشته-همچین می گه عقد مثل اینکه می خواد شاخ غول و بشکنه پاشین برین پیش همون محضر داره که اول

عقدتون کرد همون که اشنای پارسا بود همین حالا عقد کنین و راه بیفتین

اینجوری که نمی شه

پارسا که کاملاً به من چسبیده بود و صدای فرشته رو به وضوح می شنید گفت

اتفاقاً فکر بکره الان ترتیشو می دم

از من جدا شد و گوشیش و بیرون در آورد و با عاقدی که اشنا بود تماس گرفت

فرشته-چی شد؟

پارسا داره زنگ میزنه

فرشته- خیلی خوب اگه راه افتادی بهم پیام بده

باشه فعلا خداحافظ

پارسا رو به من کرد و گفت: پاشو خانم گلم آقای مرادی گفت میاد دفتر

به این زودی مگه میشه

کار نشد نداره

پس آزمایش خون چی؟

مثل اینکه یادت رفته ما قبلا با هم ازدواج کرده بودیم خوب خونمون که همون خونه

لبخندی زدم و گفتم: پارسا مطمئنی

راجب خون مون اره بابا

پارسا شوخی بسه می گم راجب عقد مطمئنی

اره قربونت برم پاشو شنلتو بیوش منم لباس بیوشم بریم محضر

بلند شدم و به سمت ماشینم حرکت کردم شل رو از صندلی جلو برداشتم و روی دوشم انداختم خیلی طول نکشید

که پارسا هم پایین امد

ترنم بیا با ماشین خودم می ریم

باشه

سوار شدم و حرکت کردیم

پارسا دستم رو گرفته بود و ثانیه ای رها نمی کرد

یه لحظه دلم برای سامان سوخت اما چیکار می تونستم کنم بنظر خودم این قضیه اول از همه به نفع اون شد اگه از

سر لجبازی با پارسا زنشم می شدم اولین ظلم و در حق اون می کردم عشق پارسا تو دلم زندانی بود و کلید زندان

هم فقط در دست پارسا بود نمی تونستم پارسا رو بیرون کنم

خدایا منو ببخش اشتباه کردم

مطمئناً قول ازدواج دادن به سامان بزرگترین اشتباه زندگیم بود هیچ وقت این بازی بچگانه ای رو که شروع کردم از خاطر نمی برم ظلمی که کردم حقی که ضایع کردم خدایا می دونم کارم اشتباه بود اما انسان جایز الخطاست خدایا می دونم باید بابت این تقاص پس بدم اما به حرمت زجرهای که تو زندگی کشیدم مجازاتم و سبک کن خدایا وقتی ابا از اسیاب افتاد ازش حلالیت می گیرم تا اون موقع مجازاتم رو به تعویق بنداز

نبینم ترنم تو فکر باشه

وای پارسا کارم بچگانه بود

شروع این بازی بچگانه بود که تو شروع کننش نبود

ولی راند خودمو به بدترین نحو ممکن بازی کردم

فراموش کن تموم شد هر چی بود تموم شد

نه تموم نشد سامان و بازی دادم باید منتظر جواب باشم

ترنم وقتی برگشتیم میریم پیشش و می خوایم ما رو ببخشه

اگه نبخشید؟

پارسا دستم رو به لبش نزدیک کرد و بوسه ای بر اون نهاد و گفت: حتی اگه ببازی هم من باهاتم

لبخندی زدم و گفتم: اگه قیمت به دست آوردن تو باختن با کمال میل می بازم

پارسا لبخندی به روم پاشید

دیگه رسیده بودیم راستش روم نمی شد بالا برم اخه همون عاقدی بود که یه بار عقدمون کرد و بعدم طلاقمو گرفت

پارسا متوجه شد از ماشینش پیاده شد و در و واسم باز کرد

اولیا حضرت قدم رنجه می فرمایند و با حالت دلنشینی تعظیم کرد

خندیدم و گفتم: البته

ودستم رو در دستش گذاشتم وارد دفتر شدیم

پارسا به گرمی با عاقد احوال پرسى کرد

عاقد:خونه بودم اما وقتی زنگ زدى و گفتى خانمت تمايل به رجوع داره گفتم بيايم دفتر و تا تنور داغ نون تو رو بچسبونم

پارسا گفت:نمى دونم چه جورى لطفتون و جبران کنم

عاقد لبخندى زد و گفت:از همون روز طلاق كه لرزش دستت نمى داشت سند طلاق و امضا كنى مطمئن بود يه روز بايد دوباره شما دو تا رو عقد كنم حالا هم بفرماييد بشينيد

پارسا دستم و گرفت

زير گوشش با لحنى سرشار از طنز زمزمه كردم:پسره بى حيا واسه چى دستم و مى گيرى جلو حاج اقا خجالت نمى كشى ما كه بهم محرم نيستى

نمك نريز نمكدون

هى روزگار راست كه مى گن اين مردا تا وقتى زنشون نشدى واسشون عزيزم عمرمى همين كه كار تموم شد مى شى نمكدون

پارسا خنديد و گفت:ساكت عاقد مى خواد صيغه رو بخونه

سر سفره عقد هم پارسا دستم و ول نكرد وقتى اصرار كردم دستمو ول كنه تا راحت تر قران رو ورق بزنم گفت:خيال كردى منم سامانم ولت كنم تا فرار كنى

اخمى بهش كردم و گفتم:ادم سر سفره عقدش تجديد خاطره نمى كنه واسه خوشبختيش دعا مى كنه تو هم بجاي اين حرفا واسه خوشبختيمون دعا كن

چشم خانم خوشملم

پارسا دستم ول كرد عاقد به اتاق عقد امداز پارسا پرسيد

اكا پارسا مهریه خانم و تعيين كردى؟

پارسا كه به اين موضوع فكر نكرده بود گفت:هر چى كه خودش بخواد

نگاهى به پارسا انداختم و لبخندى بهش زدم

بعد با لحن ملایم و طنزگونه ای که حکایت از روزهای غمگین ولی شیرین زندگیم داشت گفتم: خون بس که مهریه نداره پس به رسم قدیم یک سکه

پارسا هم شیرین بازی در آورد و گفت: ولی من می خوام 314 سکه مهریه ترنم خانم کنم

بلاخره قرار شد 314 سکه دوباره مهرم بشه

صیغه رو خوند و بله رو گفتم دفتر رو امضا کردیم شاهد های عقد هم که یکیشون سرایدار ساختمان بود و اون یکی منشی حاج اقا دفتر رو امضا کردن

تو اون لحظه واسم مهم نبود که کسی رو نداشتم که نقل رو سرم بریزه مهم نبود که کسی رو نداشتم که واسم کف بزنه یا که مادری نبود که دست نوازش به سرم بکشه فقط پارسا مهم بود پارسای که همه کسم می شد و از بی کسی بعد از عمه نجاتم می داد بعد از محضر خارج شدیم پارسا از خوشحالی رو پا بند نمی شد سوار ماشین که شدیم دستش رو دور کمرم حلقه کرد و کمی منو جلو کشید و بوسید

ا پارسا زشته جلوی محضر

اگه زنم نبود زشت بود حالا که زنمی

پسر خوب یه چیزی هست که بهش می گن حیای اجتماعی یعنی تو اجتماع حیا داشته باش

خیلی خوب حالا پرنسس کوچولوی من کجا امر می کنن که حرکت کنیم

بزن بریم شمال

چشم بانو

پارسا خوشحال بود مثل من اون روز فکر می کردم خدا دنیا رو بهم هدیه داده که واقعا هم داده بود پارسا دنیای من بود

تا انجا پارسا غزل عاشقانه می خوند زمزمه عاشقانه سر می داد

در عرش سیر می کرد و بر فرش نظری نداشتم لذت دنیا واسم خلاصه شده بود تو صدای پارسا

انقدر بهم خوش گذشت که نفهمیدم کی رسیدیم شمال

خوب بریم هتل

نه بریم ویلای عمه

ادرس و به پارسا دادم طولی نکشید که در ویلا توقف کردیم

اقا بیژن سرایدار ویلا که مردی کوژ پشت بود در رو واسمون باز کرد داخل شدیم از دیدن من توی همچین لباسی همراه با یه مرد تعجب کرد وقتی فهمید اوضاع از چه قرار بی توجه به من و پارسا منیژه همسرش رو که علاقه خاصی به من داشت صدا میزد تا خبر ازدواج منو بهش بده پیرمرد خیلی ذوق زده بود

خونه سرایدار پشت ویلا بود اقا بیژن از دیده محو شد پارسا به اتومبیل تکیه داد بود و سرش رو کمی کج کرده بود با ان لبخند دلنشین به روجم طراوتی باشکوه می داد

به سمت اومد دستش رو دور کمرم حلق کرد لبخندی بهش زد

این اقا بیژن شما که اصلا ما رو تحویل نگرفت

رفت به منیژه خبر بده

پارسا سرش رو جلو آورد و بوسه ای بر لبم نهاد هنوز لبش روی لبم بود که صدای منیژه رو شنیدیم از اونطرف حیاط همین طور حرف می زد و می امد سریع از هم جدا شدیم پارسا دستش رو انداخت دور شانه ام و کنارم ایستاد

منیژه خانم همیشه همین طور بود اول صدا بود بعد می شد تصویر

در حالی که اسفندی در دست داشت نمایان شد

ترنم عروس شد مبارک باشه عزیز جان مبارک باشه اسفند رو دور سر من و سپس پارسا گردوند انشاءالله چشم بد از تون دور باشه

کارش که تمام شد نگاه خریدارانه ای به پارسا انداخت و گفت

شاهزاده ای مثل ترنم خانم لیاقت مردی به زیبایی این اقا رو داشت

پارسا تشکری کرد با خنده و سر خوشی بعد از کلی معتلی منو پارسا وارد شدیم

من جلو وارد شدم و پارسا هم چمدان به دست پشت سر من وارد شد

روی مبل لم داد و منتظر پارسا نشستم پارسا هم اومد کنارم دوباره در اغوشش جای گرفتم همون طور بی صحبت نشسته بودیم تا خستگی سفر از تنمون خارج شه بعد از مدتی بلند شدم و به سمت دستگاه پخش صدا رفتم و توی

سی دی ها گشتم تا بلاخره اهنگ مورد نظرم رو پیدا کردم این اهنگ جون می داد واسه رقص تانگو اهنگ و گذاشتم و اهسته به سوی پارسا قدم برداشتم دستم رو به سمتش دراز کردم و گفتم پرنس افتخار همراهی می فرمایند

پارسا در حالی که دستمو گرفته بود بلند شد و گفت البته پرنسس زیبا

باهم رقصیدیم در کمال تعجب دیدم پارسا هم به اندازه من تبجر داره اهنگ تمام شد پارسا ایستاد و بوسه ای طولانی بر لبم کاشت

شب خوبی رو گذروندم خیلی خوب در کنار پارسا بودن واسم لذت بخش بود صدای دم و بازدم نفسهای زیباترین و عاشقانه ترین ملودی بود که تا به حال شنیده بودم گرمای عشق بدنم را به آتش می کشید و روحم را گل باران می کرد

صبح پارسا هر چی صدام زد از خواب بیدار نشدم اونم بلند شد و پرده اتاق رو کشید نور به صورتم خورد و خواب رو از سرم پراند بالش رو به طرفش پرت کردم و گفتم:عوض اینکه با ناز و نوازش بیدارم کنی با پرتو شلاقی خورشید از خواب می پرونیم

پاشو دیگه خوشکلم مردم از گرسنگی می خوام صبحونه بخورم

بنده دندونتم یا شکمت که بدون من نمی تونی صبحانه بخوری با لبخند و طنز گفتم:

شما تموم وجودمی

اگه این زبونو نداشتی چیکار می کردی

زبان اشاره یاد می گرفتم

بلند شدم و سمتش رفتم بوسه ای روی گونه اش گذاشتم و گفتم:با زبان بی زبان با اشاره بی اشاره دوست دارم

اونم من و بوسید و گفت:با صبحونه بی صبحانه دوست دارم

بلند شدم و پایین رفتم

وای منیژه خانم چه کرده بود سفره ای واسه صبحانه چیده بود که شوکه شده بودم

صبحانه رو با پارسا خوردم

بعد از صبحانه گفتم ترنم اینجا لباس داری

اره یه عالمه واسه چی؟ می خوام بیوشی؟

اره نیست تو هم قد و هیكل منی

خوبه دیشب خود تو بدی می گفتمی وای عزیزم چه هیكل رو فرمی داری

خیلی خوب ترنم زبان نریز پاشو برو چند دست لباس خوشکل بردار بریم بیرون منم چند دست لباس اسپرت خوب بخرم بریم عکاسی وقت گرفتم

کی؟

صبح که جنبعالی در خواب ناز بودی

لبم و غنچه کرد و گفتم: بی خبر

پارسا بوسه ای بر لبم کاشت و گفت از امروز سوپرایزهای من شروع میشه

بلند شدم یه تاپ دکولته مشکی داشتم که خیلی زیبا بود با یک شلوارک شیک سفید

و یک لباس مدی قرمز و شلوار جین همراه با یک تاپ سفید زیبا که طراحی خاصی داشت از یک طرف استین حلقه ای زیبای داشت و از طرف دیگه کاملا شانه ام برهنه بود

اما از همه محشر تر لباس شمالی ام بود دامنی بلند و پرچین به رنگ قرمز همراه با کلاه و چارقد مخصوص خودش

اونو برداشت ارایش ملایمی به صورتم داد و حلقه ازدواجم با پارسا رو دست کردم و سرویس طلای به خودم اویختم

همراه پارسا راهی شدیم پارسا هم واسه اینکه با من هماهنگ باشه تی شرتی سفید همراه با شلوار جین یه لباس

شمالی همراه با تی شرتی مشکی و خرید به سمت اتلیه رفتیم پارسا تاکید داشت عکس ها در فضای طبیعی گرفته

شود عکاس ما رو به منطقه ای زیبا برد برکه ای جانانه که کمی دور تر از چشمه و رودخانه زیبا بود اطراف هم پر بود

از درخت و گل واقعا خدا انجا رو ساخته بود برای عکس گرفتن در ابتدا لباس های سفیدمون را همراه با شلوار جین

پوشیدیم عکس جالبی شد پارسا کنار ماشینش ایستاده بود و دستش رو به حالتی روی عینک افتابی اش قرار داده

بود که مثلا می خواهد عینکش رو از چشم بردارد و جهت نگاهش من بود من هم در سمت دیگه جوری ایستاده بود

که یعنی دارم به سمتش می رم از شانس خوبمون همون موقع باد موهای منو به بازی گرفته بود وزیبابی عکس را دو

چندان کرد

عکس بعدی در حالی بود که من لباس شمالی ام را پوشیده بودم پارسا که تا چند لحظه محو تماشا می بود واقعا که اون لباس زیبایی ادم رو دو چندان می کرد پارسا خودش هم لباسش رو پوشید عکاس کوزه ای سفالی به دستم داد و از من خواست ان را مانند زنان زمان قدیم بر دوش بگذارم و کنار رود بایستم رود عرض کمی داشت در طرف دیگه پارسا در حالی که کاسه ای سفالی در دست داشت در مقابلم تک زانو زده بود و کاسه اش را با تمنا به سمتم گرفته بود عکاس خواست لبخندی بزخم عکس خیلی جالبی شد جوری که خود عکاس هم به وجد امد

اخیرین عکس رو قرار شد در برکه بگیریم تاپ مشکی دکلته ام رو پوشیدم و به داخل برکه رفتم پارسا هم تی شرت مشکیش رو پوشید و وارد اب شد درخت بزرگی بر برکه سایه افکنده بود عکاس خواست به کناره برکه بروم درست زیر درخت شناکانان انجا رفتم و به گوشه برکه تکیه زدم پارسا به سمتم شنا کرد عکاس خواست هر دو زیر اب بریم تا موهایمان خیس شود این کار رو هم کردیم خنکای اب بدجور به تنم جان داد بود از زیر اب که بیرون امدم عکاسه رو به پارسا کرد و خواست که پارسا جوری سرش رو قرار بده که مثلا می خواهد گردنم را ببوسد و از من هم خواست تا می توانم سرم را بالا ببرم و چشمان رو ببندم این عکس خوب از اب در امد

از اب بیرون امدیم و پس از مدتی به خونه برگشتم بدنم بدجور کوفته بود گرفتم خوابیدم ساعت 7 بود که از خواب بیدار شدم پارسا نبود منیژه گفت به کنار ساحل رفته و خواسته من تا تاریکی هوا انجا نرم پس بازم یه سوپرایز دیگه داشت

نمی دونم چرا اما تصمیم گرفتم با سامان تماس بگیرم و ازش عذرخواهی کنم همین کار رو هم کردم با اولین بوق برداشت

ادامه دارد

الو سلام

سلام

راستش زنگ زدم زنگ زدم....

راحت حرفت و بزنی می دونم می خوام چی بگی

سامان ببخشید اما باید می رفتم می موندم به خودم به تو به پارسا ظلم می کرد

پیش پارسایی؟

اره

حس می زدم. تو کبوتر جلد من نبودی از همون موقع که پارسا رو دیدم که با چشمای اشکی بهت نگاه می کرد می دونستم ابر بارونی چشماش از پا درت میاره می دونستم قرار نیست بی هیچ کس جز پارسا بله بگی

سامان بد قولی به تو بدترین خاطره ی زندگیم میشه اما دوست دارم درکم کنی درک کن وقتی سند قلبمو به نام پارسا زدم مالک وجودم اون شد درسته که قلبمو شکست اما این تکه های وجودم فقط به دست خودش بند می خورد

می دونم پارسا رو با تمام وجود دوست داری همیشه می دونستم حتی وقتی بهت پیشنهاد ازدواج دادم اما فکر می کردم می تونم کم رنگش کنم که فکرم کاملا اشتباه بود

سامان حلالم می کنی؟

اره حلالت می کنم می دونی چرا چون می دونستم پارسا رو دوست داری و ریسک کردم چون می دونستم تو مال پارسایی اما بازم کوتاه نیادم می خواستم از اب گل الود ماهی بگیرم اما نشد ولی با این وجود هنوز از دستت دلخورم ترنم تو بازی که بین تو پارسا بود جر زدی که منو وارد بازی کردی

می دونم سامان کارم اشتباه بود اما همش یه حسادت بچگانه بود

حلالت کردم

ممنونم سامان ممنونم

خداحافظ

خدانگهدار

تلفن رو قطع کردم تنها چیزی که واسم واضح و مسلم بود این بود که تا اخر عمرم خودمو بخاطر این حماقت بچگانه نمی بخشم

منتظرم موندم تا هوا تاریک شه بعد از تاریکی هوا به سمت ساحل رفتم از دور معلوم بود پارسا اتش درست کرد و حتما منتظره منه

کمی که قدم برداشتم پارسا نمایان شد هیجان زده به صحنه رو به روم نگاه می کردم پارسا اتش رو به حالت قلب روشن کرده بود و خودش هم وسطش نشسته بود

چیکار کردی پارسا؟ با هیجان گفتم

هنرنامی

بابا تو دیگه هستی

شوهرت عزیزم شوهرت حالا بدو بیا بغلم که دلم برات لک زده

اخه انجا که فقط جای یه نفره

اشکال نداره عزیزم شما می شنی رو پای بنده

از روی آتش پریدم و در اغوش پارسا فرو رفتم چهار زانو نشسته بود منم روی پاش نشستم دستم رو دور گردنش حلقه کردم و بوسه ای بر لبانش کاشتم و گفتم

ممنونم عشق من

پارسا لبخندی زد و دوباره لبانش رو روی لبانم گذاشت ان شب یکی از خاطر انگیزترین شبای زندگیم بود

فردای اون روز برگشتیم به تهران

پارسا مشغول رانندگی بود

ترنم می خوام یه چیزای رو راجب گذشته روشن کنیم

چه چیزای؟

مثلا قضیه عکسی که با دایت گرفته بودی

خوب

اون عکس دست دایت بود؟

نه مال من بود

پس دست اون چیکار می کرد؟ واسه چی اونو به من نشون داد؟

واسه اینکه زهره خانم ازش خواسته بود

زهره!!!

پارسا بیا در موردش حرف نزنیم

اگه حرفشو نزنیم به این معنی نیست که وجود نداره پس بزار روشنش کنیم. زهره به من گفته بود اون عکس و دایت به اون داده بود و اونم گول دایت و خورده بود

واقعا اینجوری فکر می کنی؟

مگه اینجوری نیست؟

نه

ترنم گیجیم کردی تو چیزی می دونی که من نمی دونم

اره اون عکس و زهره از البوم عکس من کش رفته بود. شب ارزوها یادته البوم آورده بود زن دایی ببینه دیگه یادم رفت برش دارم فردای اون روز زهره امد خونه به زن دایت سر بزنه همون روزی که من رفتم خونه خودم وقتی برگشتم زن دایی گفت زهره البوم عکس تو رو نگاه می کرده منم گفتم اشکال نداره فکر نمی کردم عکسی برداشته باشه

بعد از اثبات بی گناهییم توی دادگاه یه روز یه شماره ناشناس با من تماس گرفت وقتی جواب دادم دیدم دایی محمود بهم اعتراف کرد که یه دختری بهش پول زیادی داده تا اون حرفا رو به تو بزنه. ازش خواستم مشخصات اون دختره رو بده اونم یه سری مشخصات ظاهری داد که مطمئنم کرد اون دختر زهره بوده

چرا اینا رو به من نگفتی؟

تو اون موقعیت تنها چیزی که ازارم می داد این بود که تو به زهره بیشتر از من اعتماد داری

نه اینطور نبود

پارسا بیا دیگه این بحث و ادامه ندیم

پارسا دستمو بوسید و گفت

باشه عزیزم هر چی تو بخوای. فقط ترنم بابت همه ی ظلمای که ندونسته در حقت انجام دادم منو ببخش

نزدیکش رفتم گونه اشو بوسیدم و گفتم: بخشیدمت که الان اینجام. دیگه هم دوست ندارم خودتو ناراحت کنی

پارسا لبخندی زد و گفت: خیلی خانمی

به تهران رسیدیم

پارسا منو رسوند خونه خودش که از این به بعد قرار بود خونه ما بشه و خودش رفت شرکت بالا رفتم و سریع با فرشته تماس گرفتم و ازش خواستم بیاد پیشم

خودت که شرکت نمی ای منو هم نمی زاری پیام ورشکست کردی نگی چرا اینجوری شدا

حالا یه امروز رو خودم بهت مرخصی می دم از فردا نه خودم غیبت می کنم نه به تو اجازه می دم

خیلی خوب امدمخیلی کنجکاو بودم بدونم چرا یه مدت همدم با فرشته تا این حد بد شده بود باید سر از این ماجرا در می اوردم

خیلی کنجکاو بودم بدونم چرا یه مدت همدم با فرشته تا این حد بد شده بود باید سر از ایم ماجرا در می اوردم

فرشته یک ساعت بعد رسید بالا امد

سلام عروس فراری

سلام بر فرمانده عملیات فرار بفرمایید خوش امدین

ممنونم پارسا خان خونه هستن؟

نه رفته شرکت

عجبی از تو دل کند

خوب عروس به این نازی داره بهش حق بده نتونه دل بکنه

تو از خودت تعریف نکنی کی کنه؟

پارسا تا دلت بخواد از من تعریف می کنه

خیلی خوب بسه کشتی ما رو بس که پز این اقا پارسا تون و دادی

خندیدم و گفتم: خوب حالا تو شروع کن

چی رو شروع کنم؟

بگو ببینم قضیه همدم چیه واسه چی با تو بد تا می کنه

خندیدم و گفتم: ای وای از دست همدم

بگو دیگه مردم از فضولی

هیچی بابا اون مدت که خونه تو بودم یه روز با نوه اش که امده بود بهش سر بزنه اشنا شدم پسر معقول و مودبی بود
راستش پسره خواسته همدم منو واسش خواستگاری کنه همدم می گه این همه دختر توی فامیل داریم واسه چی
می خواد تو رو بگیره

همدم همین جوری بهت گفت

نه یکم ملایم تر ولی منظورش همین بود

خوب تو چیکار کردی

طبق دستور همدم خانم عمل کردم اما پسره کوتاه بیا نیست

تا حالا نوه اشو ندیده بودم حالا چیکاره هست؟ ادم حساییه

اره بابا چی فکر کردی اسمش علیرضا ست حسابدار پسره خوبی

پس تو راضی پسره راضی همدم ناراضی

فرشته خندید و گفت خانواده پسر همه راضی بجز همدم

همدم با من

می خوای چیکار کنی

هیچی دیگه واسش قاقالی لی می خرم تا راضی شه

جدی باش ترنم

جدی گفتم یه الگو عمه داره که همدم عاشقشه می خوام به عنوان هدیه بدم بهش البته اگه راضی به ازدواج شما بشه

می خوای رشوه بدی

رشوه چیه بابا؟ این پیرزنا سنگ بی خود جلوی پای ادم می ندازن رگ خوابشونم من بدمم خودم راضیش می کنم

اما درست نیست ترنم

من به خوب بودن تو ایمان دارم نمی خوام تو رو بهشون غالب کنم که .مگه نمی گی پسره راضیه پس همدم داره
سنگ بی خودی می ندازه دیگه

اما یادگار عمه ات چه جوری دلت میاد

من از عمه بیشتر از اینا دارم در ضمن جاش قلب عاشق شما دوتا واسم دعا می کنه

فرشته جلو امد و صورتم و بوسید و گفت

خیلی ماهی ترنم

دیدی بجز پارسا کسای دیگه هم هستن که ازم تعریف کنن

خندید

پاشدم حاضر شدم تا به خونه خودم برم قرار شد فرشته هم همراه من بیاد

با هم راه افتادیم به خونه رسید ماشین و داخل بردم همدم با شنیدن صدای ماشینم بیرون امد با دیدنم ذوق کرد جلو

امد و در اغوشم کشید

الهی قربونت برم نمی دونی چقدر خوشحال شدم وقتی شنیدم برگشتی پیش اقا پارسا

مرسی همدم خانم حالا بیا بریم بشینیم که کارت دارم فرشته تو هم بیا داخل

همدم با دیدن فرشته اخمی کرد و سلامی اجباری داد

با هم داخل رفتیم روی مبل نشستم همدم هم نشست

همدم جون واسه چی این فرشته خانم ما رو قبول نداری؟

این چه حرفی خانم

پس چرا نمی زاری عقد کنن و برن سر خونه زندگیشون

اخه خانم فامیل چی می گن فردا نمی گن این همه دختر تو فامیل بود واسه چی رفتین با غریبه وصلت کردین اه و

نفرینشون پشت سر علیرضام می افته

این اه و نفرین ها نمی گیره

همدم جون می خوام النگوی عمه رو که خیلی دوست داشتی بهت پیشکش کنم به شرطی که بزاری قلب این دو تا عاشق بهم برسه

برق رضایت تو چشمای همدم نشست

اخه خانم

اخه نداره همدم مردم زیاد حرف میزنن اگه قرار باشه به حرف اون زندگی کنیم که باید هر روزی به یه رنگی در بیایم

یعنی شما می گین این دوتا با هم خوشبخت میشن

مطمئنم میشن زندگی که از سر عشق باشه بجز خوشبختی نتیجه ی دیگه ای نداره

باشه خانم هر چی شما بگین

لبخندی زدم و بالا رفتم از جعبه جواهرات عمه النگوی قدیمیشو در اوردم و پایین بردم به فرشته دادم و گفتم پاشو اینو دست همدم کن

فرشته لبخندی زد النگو رو گرفت و به دست همدم کرد همدم لبخندی بهش زد فرشته دست همدم و بوسید و همدم هم بر پیشونیش بوسه ای کاشت

پسرمو خوشبخت کن

تمام سعیمو می کن فرشته-

خیلی خوب مبارک انشاالله همدم جون یه چیز دیگه هم هست

چی خانم؟

شما باید با من بیای خونه پارسا اخه قرار اونجا زندگی کنم

پس اینجا چی خانم؟ نکنه می خواین بفروشیش اینجا یادگار عمه تونه

همچین قصدی ندارم همدم جون اینجا موقتا در اختیار فرشته و اقا علیرضا قرار می گیره تا یه جای مناسب واسه خودشون پیدا کنن

فرشته بهت زده به من نگاه می کرد

چی شد جن دیدی؟

نه فرشته می بینم

خود تو می گی

جلو امدم و صورتم و بوسید و گفت نه عزیزم تو رو می گم

با هم از خونه خارج شدیم

دو ماه بعد بساط عروسی فرشته به پا شد شوهرش ادم خوب و مهربونی بود از اینکه فرشته دوست و خواهرم خوشبخت شده بود در اوج خوشحالی بودم

زندگی خودمم با وجود پارسا بهشت بود دیگه به این باور رسیده بودم که اگه خدا همه کسم و ازم گرفت در عوض کسی رو بهم هدیه داد که تمام بی کسی هام رو از خاطرم بیره

فردای عروسی فرشته خسته و کوفته در اغوش پارسا خوابیده بودم جمعه بود واسه همین می شد تمام خستگی شب پیش رو از تن به در کرد ساعت تقریبا 9 بود که موبایلم زنگ زد پارسا دستش رو به سمت گوشیم که روی پاتختی بود برد و تلفنم رو برداشت خواب الود گفتم

پارسا بین کیه؟

شماره شهرستان

خوب جواب بده بین کیه

گوشی تو حتما با تو کار دارن

منو تو نداریم که

پاشو ترنم تنبلی نکن شاید کاری باشه

تلفن رو با اکراه ازش گرفتم و جواب دادم صدای دختری در گوشی پیچید

الو سلام ترنم خانم؟

سلام بفرمایید خودم هستم

من گلنازم

گلنازا! بجا نمی ارم؟

لحظه ای مکث کرد و بعد گفت:خواهرت

بلند شدم و سیخ روی تخت نشستم

خواهرم؟

اره خواهری که هیچ وقت ندیدی راستش زنگ زدم بگم مراد حالش خیلی بد یعنی یه جورای باید بگم داره نفسای
اخرش و می کشه می خواد قبل از مردنش ببینتت

از فشار قبر می ترسه می خواد حلالش کنم که عذابش کم شه بهش بگو نمی بخشمش واگذارش کردم به همون
جایی که داره میره

ترنم خواهش می کنم بیا گناه داره داره عذاب می کشه

نمی تونم پیام اصرار نکن خداحافظ

تلفن و قطع کرد پارسا که متوجه حال و روزم بود در اغوشم کشید و گفت:مراد می خواد ببینتت؟

اره داره می میره می خواد حلالیت بگیره

ترنم عزیزم اروم باش مراد با تو بد کرد اما جواب بد و با بد نمی دن

می گی چیکار کنم؟

پاشو با هم بریم روستا بزار تکلیفته و با خودتو مراد روشن کنی یا حلالش می کنی یا واگذارش می کنی به روز
حساب

همین الانم واگذارش کردم

شاید حرفای داشته باشه که نظرت و عوض کنه

باشه پارسا بریم

خیلی خوب پاشو عزیزم حاضر شیم

با پارسا حاضر شدیم و به سمت روستا رفتیم تا حالا اونجا رو ندیده بودم اما پارسا ادرس و بلد بود جاده قشنگی داشت

توی راه همش متفکر بودم داشتم فکر می کردم چه جوری باید برخورد کنم با خواهرای که تا به حال ندیده بودمشون با پدری که ازش متنفر بودم

انقدر فکر کردم که بلاخره رسیدیم

پارسا از بچه های که جلوی دروازه ده بودن ادرس مراد و گرفت و راهی شدیم طولی نکشید که جلوی یک خونه نسبتا بزرگ و قدیمی نگه داشت پیاده شد اما من همچنان نشسته بودم در کنارم و باز کرد دستم و گرفت و گفتم: شجاع باش عزیزم

با هم پیاده شدیم پارسا در زد خانمی 50 ساله در رو باز کرد با باز شدن در بهم زل زد و زمزمه وار گفت: گلنار

سرم و بالا گرفتم و گفتم: دخترشم

به وضوح فک زن و می دیدم که می لرزید

ترنم

بله می تونم پیام داخل

بله

زن با لرزش حرف میزد

منو پارسا وارد شدیم رو به زن کردم و پرسیدم

می تونم پیرسم شما چه نسبتی با من دارین

زن به من من افتاد و لرزش فکش زیاد شد جوری که دندوناش با هم برخورد می کرد

من.....من.....عمه اتم

اب دهنم و قورت داد و گفتم: همونی که کفتم کرد

زن چیزی نگفت فقط اشک ریخت

اشکش دلمو که به رحم نیاورد هیچ تنفرم بیشتر کرد

پارسا دستمو گرفت و از زن پرسید مراد کجاست

ما رو به اتاقی که مراد بود راهنمایی کرد چند دختر کنار مراد نشسته بودن با دیدنم بهت زده نگاه می کردن بی شک خواهرانم بودن اینو از ته چهره هایشان می شد تشخیص داد

مراد روی تشکی دراز کشید بود و حال و روزش خیلی بد بود با دیدنم اشک از گوشه ای چشمش جاری شد و اشاره کرد که نزدیک شم جلو رفتم و نزدیک تشک نشستم دخترها یکی یکی خود را معرفی کردن و در اغوشم کشیدن یعنی من این همه خواهر داشتم و اینقدر تنها بودم گلناز بود که سکوت و شکست

ترنم جان خوش امدی من خودم ارزوی دیدنتو داشتم

پس چرا بهم سر نمی زدی

گلناز گفت مراد نمی داشت به خدا چند بار خواستیم به دیدنت پیام اما نداشت. چقدر شبیه مادری

اشک در چشمم جمع شد همه دخترها حال و روز مرا داشتن

مراد نفس نفس زنان گفت

تو دنیا..... بیشتر از بیشتر از همه مدیون توام..... ظلم..... ظلم کردم اما پشیمونم..... ترنم حلال ... حلال ...

حرفش تموم نشد که نفسش قطع شد گلناز جیغ بلندی کشید

وحشت کردم پارسا جلو آمد و منو از کناره جنازه بلند کرد و بیرون برد صدای جیغ دخترها همه رو به بالین مراد کشوند پارسا منو از اون فضا دور کرد و زیر درختی نشانند ساکت بودم نمی دونستم باید چیکار کنم جیغ بزمنم گریه کنم واسه کی گریه می کردم پدری که نداشتم پدری که فکر کردن بهش واسم عذاب بود اشک از گوشه ی چشمم بی صدا روان شد به حال مراد گریه نمی کردم به حال خودم گریه می کردم

پارسا کنارم نشست و با نک انگشت اشکم رو پاک کرد

ترنم اروم باش

من ارومم

نه می دونم در وجودت تلاطمه

پارسا مرد مراد مرد

اروم اروم

مدتی اونجا نشستم تا از بهت بیرون پیام کمی که گذشت حالم بهتر شد فکر کنم من تنها دختری بود که در سوگ پدر اشک ریخت

همون روز مراد و خاک کردن خواهرانم خاک بر سر می ریختن و گریه می کردن گرچه مراد واسشون پدر خوبی نبود اما مهم این بود که کنارشون بود و درد بی پدری رو احساس نکردن 3 ساعتی بالای سرش نشسته بودن من و پارسا هم از دور نظاره گر بودیم مجلس که تمام شد گلناز کنارم امد

ترنم مراد به تو و مادر بیشتر از همه ظلم کرد اما حلالش کن نزار عذاب بکشه خواهش می کنم

گلناز رو در اغوش کشیدم و با زمزمه هاش اشک ریختم صورتم وبوسید و گفت حالا که همه رفتن نوبت تو که باهاش حرف بزنی برو گله کن شکایت کن اما اخرش ببخشش مراد فهمید که اشتباه کرده همیشه می گفت غرور جوانیش باعث شد همچین خطایی کنه این چند ساله اخر بد جور هوای تو رو می کرد از روزی که سر سفره عقد دیدت از روزی که براش اون فداکاری رو کردی هفته ای یک بار میومد تهران و از دور می دیدت وقتی بر می گشتم همش وصف تو تو خونه بود باور کن مراد پشیمون بود

گلناز رفت و پارسا هم منو به کنار قبر مراد برد فاتحه ای خواند و خودش بلند شد و رفت کنار ماشین ایستاد می خواست تنها باشم تا هر چی دلم می خواد بگم

تنها که شدم زبون باز کردم

می بینی اقا مراد یه روز تو بالای سرم بودی و می خواستی منو بزاری تو گودال حالا من بالای سرتم در حالی که خودت خوابیدی توی گودال

نمی تونی بفهمی چه ظلمی در حقم کردی نمی دونی بی کسی کشیدن چقدر سخته نمی دونی وقتی ادم می فهمه پدرش می خواسته زنده به گورش کنه چه حالی میشه

کجای دنیات و گرفته بودم که می خواستی خاکم کنی می خواستی نیستم کنی مگه از تو نبودم مگه خونت تو رگام نبود

نمی دونم الان چی بگم مراد نمی دونم

لحظه ای سکوت کردم و بعد گفتم

به حرمت اینکه پدرم بودی حلالت می کنم ازت گذشتم مراد ازت گذشتم

اشکامو پاک کردم و از سر قبر بلند شدم به پارسا نگاه کردم داشت نگاهم می کرد مراد به من ظلم کرد اما نباید فراموش می کردم که مسبب داشتن پارسا اونه درسته که این اتفاق خوب به اختیار مراد واسه زندگی من نیفتاده بود اما با وجود مراد این اتفاق افتاده به خاطر بودن پارسا به خاطر عشق پارسا به خاطر وجود پارسا ازش گذشتم به سمت پارسا رفتم اغوشش رو برابم باز کرد خودم را در اغوشش پنهان کرد و گفتم: مراد و بخاطر اینکه مسبب رسیدنم به تو شد بخشیدم

پارسا بوسه ای بر پیشانیم نشاند و گفت: ممنونم

یک ماه بعد از برگشتنم از روستا و بخشیدن مراد زهره به منزلمون امد اسمش واسه حج تمتع در آمده بود و مسافر دیار حق بود آمده بود تا از منو پارسا حلالیت بگیره گرچه بخشیدن زهره و ظلمهای که در حق منو پارسا کرده بود سخت بود اما شیرینی که از بخشیدن مراد وجودم رو در بر گرفته و آرامش را به زندگیم بر گردانده بود به من اموخت که بخشیدن زیباتر از انتقام . پس از زهره گذشتم تا کشتی زندگیم را به طرف ساحل آرامش هدایت کنم

پایان

پایان

« کتابخانه مجازی رمان سرا »

برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و خارجی به رمانسرا مراجعه کنید